

ستم ملی و کمونیست‌ها

گزیده‌ای از انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

در مورد ملل تحت ستم

از برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

بیگانه با انقلاب

نقدی بر نظرات "حزب کمونیست کارگری ایران" درباره مساله ملی
(پائیز ۱۳۷۷)

حق تعیین سرنوشت، تجارب، تعابیر
معنای "حق" و تحقق انقلابی آن
مضمون بورژوازی حق تعیین سرنوشت ملل
دستگاه فکری ایده آلیستی "حزب کمونیست کارگری ایران"
سرمایه داری و تشکیل ملل
نفی ملت در واقع برای نفی ستم ملی است
"حزب کمونیست کارگری ایران" و معضلی به نام لنین
نین و مسئله مبارزه پیگیر علیه شووینیسیم ملت ستمگر
لنین و اتحاد پرولتاریای همه ملل
بالاخره مسئله ملی وجود دارد یا ندارد؟
وجود مسئله ملی و ساختار دولت حاکم
چگونه "حزب کمونیست کارگری ایران" به حق جدائی مردم کردستان گردن می گذارد
راه حل حزب کمونیست کارگری برای کردستان: زمانی که کوه، موش می زاید
مسئله ملی در عصر امپریالیسم
اوضاع جهانی، بستر چرخشهای نظری
نگرش و برخورد کمونیستی به ناسیونالیسم در جنبش ملل تحت ستم چیست؟

درباره فدرالیسم

نقد نظرات مهتدی و «کومله»

طرح فدرالیسم
نگاهی به حل مساله ملی از دیدگاه دموکراتیک
معنای عملی دولت فدرال در چارچوب مناسبات اجتماعی موجود و نظم کنونی جهانی چیست؟
طرح فدرالی در چارچوب نظم کنونی جهان چه مناسبات سیاسی را تحمیل میکند
چگونه میتوان از کمونیسم دفاع نکرد
حزب کمونیست
در پایان یک تاکید دیگر بر دیدگاه کمونیستی بر سر مساله ملی

پیرامون انشعاب "حزب کمونیست ایران" -- ۱۳۷۹

حزب کمونیست ایران و استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن--۱۳۶۸

مائوئیستها - کسب قدرت بطریق قهر آمیز- حکا
چگونه لنین مورد تحریف قرار می گیرد؟
نبرد علیه دشمن با برافراشتن پرچمی که دیگر نقش ورسالت تاریخی خود را ازدست داده است
ایده آلیزه نمودن دموکراسی برای تهی ساختن مضمون طبقاتی "جمهوری دموکراتیک انقلابی"
"جمهوری دموکراتیک انقلابی" و اقتصاد جامعه
"جمهوری دموکراتیک انقلابی" و مسئله بوروکراسی و نیروهای مسلح
"جمهوری دموکراتیک انقلابی" بیان آمال و آرزوهای کیست؟
تبدیل توهومات به رفرمیسم عربان در شرایط کنونی

پرولتاریا، بورژوازی: مسئله ملی و جبران بی عدالتی تاریخی
امپراطوری تزارهای نوین: زندان ملل--۱۳۶۸

در مورد ملل تحت ستم

از برنامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)

ایران زندان ملل است و مبارزه ملل ستم‌دیده برای رهائی ملی یکی از قوای محرکه انقلاب پرولتری محسوب می‌شود. در این کشور کثیرالمله، ستم ملی (یعنی غلبه و برتری ملت فارس) بر ملل و گروه‌های ملی از کرد و آذری و بلوچ و ترکمن گرفته تا عرب و لر و ارمنی و آسوری اعمال می‌شود. در مقابل، ملل ستم‌دیده بدرجات گوناگون علیه این ستمگری پیا خاسته و جنبش‌های ملی را بر ضد دولت مرکزی بر پا داشته‌اند که در بسیاری موارد شکل قهرآمیز به خود گرفته است.

ستم ملی، یک رکن دولت ارتجاعی است. بورژوازی استعمارگر و سپس قدرتهای امپریالیستی با دسیسه چینی، اشغالگری، تعیین مرزها و پاره پاره کردن ملل، ستمگری ملی را تشدید کردند. نابرابری ملی میراث دولت تمرکز گرای فئودالی فاجار بود. اما با به قدرت رسیدن رضا خان بود که یک دولت نیمه مستعمراتی متمرکز بر مبنای طرح‌های امپریالیستی و حول برتری ملت فارس شکل گرفت. توسعه ناموزون سرمایه داری بوروکراتیک، نابرابری اقتصادی میان مناطق گوناگون کشور را دامن زد و تمرکز بیشتر قدرت در دست دولت مرکزی، ستم ملی را شدت بخشید. در نتیجه رشد سرمایه داری، بورژوازی این ملل نیز رشد کرد و در تضاد حاد با انحصار بورژوازی ملت ستمگر قرار گرفت. مناسبات نیمه فئودالی نقش تعیین کننده ای در بازتولید ستمگری ملی بازی می‌کند. بزرگ مالکی و روابط عشیرتی و فئودالی در مناطق زیست ملل ستم‌دیده بالنسبه قویتر از سایر نقاط است. حل مساله ملی در ایران از نزدیک به حل مساله ارضی - دهقانی گره خورده است. ستمگری ملی در مناطق مختلف ویژگی‌های خود را دارد. این ویژگی‌ها عموماً از میزان رشد مناسبات سرمایه داری و جان سختی مناسبات فئودالی، میزان شراکت طبقات ارتجاعی این ملل در قدرت مرکزی یا محلی، گذشته تاریخی و موقعیت استراتژیکی هر منطقه ناشی می‌شود. سرکوب فرهنگی (و مذهبی) و به رسمیت نشناختن و ممانعت از آموزش به زبان ملی و جلوگیری از استفاده آن در ادارات، یک شکل رایج ستمگری است. دستگاه بوروکراتیک - نظامی و مقامات غیر بومی آن در مناطق تحت ستم حالت بیگانه و اشغالگر دارند و در بین مردم منفرد و منفورند.

ستم ملی، ستمی است که از جانب طبقات حاکمه فارس بر ملل تحت ستم و اقلیتهای ملی وارد می‌شود. منهای معدودی از ملاکین و بورژوازی بزرگ متعلق به ملل تحت ستم که در طبقات حاکمه ادغام شده‌اند، تمامی بخشهای این ملل از ستم ملی رنج می‌برند. از کارگر و دهقان گرفته تا خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی و مالکان ارضی جزء. همگی اینان از شوونیسم ملت فارس و ستم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی رنج می‌برند و با تمایلات و خواسته‌های مختص به خود در جنبش ملی شرکت می‌جویند.

بورژوازی ملل ستم‌دیده (چه به شکل تجار و صاحبان کارگاه‌های صنعتی و متخصصان، چه به شکل دهقانان مرفه) آماج ستم ملی هستند. آنها در مقابل بورژوا - ملاکان فارس که همه چیز را در دست خود قبضه کرده‌اند، سهم خود را از قدرت سیاسی و بازار و منابع کشور می‌خواهند. این بورژوازی اگر چه بالنسبه ضعیف و محدود است اما به پشتوانه نیروی روشنفکران ناسیونالیست و دهقانان مرفه در جنبش ملی فعال است. به علت حاد بودن مساله ملی و تضاد با دولت ارتجاعی، این نیرو می‌تواند با قدرتمند شدن روند انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری طبقه کارگر با آن متحد شود.

صفوف کارگران ملل ستم‌دیده به علت توسعه سرمایه داری در کل جامعه، منجمله در مناطق ملی، رشد و گسترش یافته است. این امر توان طبقه کارگر در تاثیرگذاری بر جنبشهای ملی و متحد کردن آنها در روند انقلاب دمکراتیک نوین را فزونی می‌بخشد. این امکان برای طبقه کارگر وجود دارد که از طریق اتحاد نزدیک با توده‌های دهقان (عمدتاً دهقانان فقیر و بی زمین) بر تمایلات بورژوا - فئودالی قشرهای توانگر در ملل ستم‌دیده غلبه کند؛ بر تنگ نظری بورژوازی ناسیونالیست که جنبش ملی را محدود و محصور می‌کند و در صفوف کارگران و زحمتکشان همه ملل تفرقه می‌اندازد فائق آید؛ راه را بر سازشکاری، امتیاز طلبی و حل ناقص و نیمه کاره مساله ملی ببندد و از طریق یک انقلاب واحد ستم ملی را ریشه کن کند.

راه‌های ناقص و محدود نگرانه ای نظیر "خودمختاری" یا "فدرالیسم" در چارچوب دولت طبقات ارتجاعی نمی‌تواند به نابودی قطعی و تمام و کمال ستم ملی بینجامد؛ زیرا ماشین کهنه دولتی و ستمگری ملی را دست نخورده باقی گذاشته و حداکثر امتیازی چند برای قشر نازکی از طبقات بورژوا - ملاک این ملل بوجود می‌آورد. راه‌هایی که مبارزه علیه ستم ملی را از مبارزه علیه امپریالیسم جدا کرده و برای رهایی از ستم ملت غالب به امپریالیستها چشم امید می‌بندد نیز قادر به حل مساله ملی نیست. ملل ستم‌دیده در یک چارچوب بزرگتر جهانی، خود بخشی از ملل تحت سلطه امپریالیسم محسوب می‌شوند و از ستم مضاعف در رنجند. امپریالیستها حامی دولت‌های مرکزی ستمگر بوده و حتی در دوره‌هایی که تحت عنوان حق تعیین سرنوشت ملل به حک و اصلاح ساختار دولت‌های تحت سلطه خود دست می‌زنند، برقراری شکل دیگری از انقیاد ملی را مد نظر دارند. از این رو، مبارزه در راه رهائی ملی تابعی از مبارزه عمومی علیه امپریالیسم است. تنها از طریق انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری طبقه کارگر و گذار به سوسیالیسم، مساله ملی در ایران می‌تواند حل شود.

پرولتاریای انقلابی در مبارزه علیه ستم ملی، حق تعیین سرنوشت تا جدائی کامل و تشکیل دولت مستقل را برای تمامی ملل ستمدیده ساکن ایران به رسمیت می شناسد. نقطه عزیمت پرولتاریای انقلابی ایجاد دولتی است که از بالاترین درجه اتحاد ممکن طبقات و خلفها و ملل سهیم و بهره ور از انقلاب برخوردار باشد؛ واقعا نماینده توده هائی باشد که علیه بیعدالتی های تاریخی پیاخته اند. همزمان حزب پرولتاریا از زاویه منافع طبقه کارگر واحد، خواست و ترجیح خویش به اتحاد داوطلبانه و آزادانه کلیه ملل در چارچوب دولت پرولتری را در میان توده های سراسر کشور تبلیغ می کند. شالوده چنین اتحادی در جریان انقلاب ریخته خواهد شد. پیشبرد انقلاب و مبارزه علیه دشمنان مشترک، وحدت کارگران و دهقانان سراسر کشور را تحکیم و تقویت کرده و موجب شکل گیری يك اتحاد طبقاتی سراسری می شود. دولت نوین که اساسا حول این اتحاد شکل می گیرد بر خلاف دولت نومستعمراتی، دولتی است که از پائین و با اتکاء به توده ها ساخته می شود و از دور افتاده ترین نقاط مرکزی بافته شده و بسط می یابد. این دولت پایه لازم را برای برابری ملل فراهم می کند و خود ظرف اتحاد ملل خواهد بود. شکل این اتحاد در پروسه پیشرفت و پیروزی انقلاب، مشخص می شود. پرولتاریا در گزینش شکل مطلوب اتحاد انقلابی ملل، از اصول راهنمای زیر پیروی می کند:

باعث ارتقاء و توسعه برابری میان ملل شود
وحدت را تحکیم کند و تفرقه را دامن نزند

در جهت نابودی استثمار و ستمگری میان ملل بطور کل عمل کند

بر این اساس، دولت پرولتری می تواند شکل اتحاد جمهوریهای خودمختار، یا پیوند مناطق خودمختار با درجات متفاوتی از قدرت و اختیارات و حق و حقوق در چارچوب جمهوری واحد خلق را به خود بگیرد.
دولت در راستای رفع نابرابریهای ملی، سیاستهای زیر را فوراً به اجراء خواهد گذاشت:

- ۱ - توجه ویژه به مناطق ملل ستمدیده به هنگام اختصاص منابع و کمک ها در برنامه ریزی های مرکزی.
- ۲ - ایجاد زمینه مساعد برای رشد و تکامل فرهنگها و زبانهای ملی. هر يك از ملل و گروه های اقلیت ملی مختار است که زبان خود را به کار برد و تکامل بخشد و تشکلات و نشریات ویژه خود را داشته باشد.
- ۳ - غیرقانونی کردن هر شکل از الحاق، کوچ دادن و تغییر اجباری ترکیب اهالی در مناطق ملل تحت ستم.
- ۴ - مقابله با هرگونه تعرض و توهین شوونیستی علیه ملل تحت ستم و اقلیت های ملی و مهاجران و جلوگیری قاطعانه از سازماندهی جنبش ها و دستجات شوونیستی علیه آنها. مبارزه پیگیر با هرگونه تبعیض علیه ملل تحت ستم و اقلیت های ملی و مهاجران در عرصه کار، مسکن، آموزش، بهداشت و سایر زمینه ها.
- ۵ - تبلیغ تعاون و زندگی و کار مشترک بین ملل و جلوگیری از جدا سازی افراد بر حسب ملیتشان در محیط زندگی و کار و آموزش.

۶ - ارائه درك همه جانبه و روشن از زندگی، فرهنگ و تاریخ ستم و مقاومت تمامی ملل ستمدیده و سرچشمه ستمگری ملی در منابع آموزشی و رسانه های گروهی سراسری و محلی.

پرولتاریا از شعار حق تعیین سرنوشت دفاع می کند؛ زیرا فقط بدین طریق می توان وحدت اجباری و نابرابری که به ملل تحمیل شده را بر هم زد و وحدت داوطلبانه طبقه کارگر و ستمدیدگانی را بنا نهاد که آینده مشترکی را دنبال می کنند. طرح این شعار حاکمیت طبقات ارتجاعی و سلطه امپریالیسم که حول انقیاد و بی حقوقی ملل ستمدیده شکل گرفته را هدف قرار می دهد؛ به اتحاد هر چه مستحکمتر صفوف طبقه کارگر چند ملیتی در ایران خدمت می کند؛ بدگمانی های موجود در بین ملل ستمدیده را پاک کرده و زمینه مساعدتری برای پیوند توده های سراسر کشور بوجود می آورد. تبلیغ و ترویج انترناسیونالیستی حول شعار حق تعیین سرنوشت، جزئی لاینفک از تربیت کارگران ملت فارس است تا از نفوذ تفرقه افکنی های شوونیستی بورژوازی فارس رهائی یابند و نیروی نهفته انقلابی و پیشرو درون ملل ستمدیده را ببینند.

حزب طبقه کارگر به محدودیت تاریخی حق تعیین سرنوشت به مثابه يك حق بورژوا دمکراتیک و متعلق به عصر بورژوائی، آگاه است. اگر حق تعیین سرنوشت بطور مجرد و جدا از امر انقلاب پرولتری مطرح شود، منافع پایه ای و اتحاد طبقاتی کارگران و زحمتکشان ملل مختلف را کمرنگ کرده و موجب بروز تنگ نظری های ناسیونالیستی شده و به امر انقلاب پرولتری لطمه می زند. وظیفه مقابله با تنگ نظری های ناسیونالیستی، عمدتاً به دوش کارگران درون ملل ستمدیده قرار دارد تا توده ها را نه فقط در مبارزه علیه ستم ملی، بلکه اساساً در صف مقدم مبارزه برای انقلابی کردن جامعه رهبری کنند.

رفع نابرابری های ملی فقط به گذراندن قانون، صحه گذاشتن بر حقوق ملل ستمدیده یا انجام برخی اقدامات مهم و فوری خلاصه نمی شود. گذر از برابری حقوقی ملل به برابری واقعی، یکی از مسائل مبارزه طبقاتی در جامعه انقلابی خواهد بود و مستلزم پیشبرد پیگیرانه تحولات زیربنائی و روبنائی است. در این راستا، پرولتاریا باید مبارزه مداومی را علیه برتری جوئی ملت بزرگتر به پیش ببرد. این شوونیسم تا مدتها از پایه های قدرتمندی در جامعه برخوردار بوده و می تواند زمینه تقویت بورژوازی و تضعیف دیکتاتوری پرولتاریا شود. از این رو، حزب طبقه کارگر باید مبارزه مداومی را علیه این شوونیسم که می تواند به شکل تقسیم کار نابرابر بین مناطق، اختصاص نابرابر امکانات به ملت بزرگ و رابطه ستمگرانه، يك جانبه و آمرانه بین نهادهای مرکزی و نهادهای خودمختار حکومتی تبارز یابد، به پیش برد. تنها با شکوفائی و تکامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملل در مسیر ساختمان جامعه نوین و پیشرویهای سوسیالیستی است که می توان زمینه اتحاد و نزدیکی و ادغام آنها را فراهم کرد. این گامی است به سوی کمونیسم جهانی که در آن از ملت و تمایزات ملی اثری نخواهد بود.

در مورد مهاجران افغانستانی در ایران

توده های مهاجر افغانستانی ساکن ایران از حادثترین و آشکارترین شکل ستم ملی تحت پرچم شوونیسم ایرانی رنج می برند. آنان نسبت به کارگران و دهقانان ایرانی شدیدتر استثمار می شوند، از بیحقوقی کامل سیاسی و اجتماعی در رنجند؛ و در معرض دستگیری و اخراج دائمی قرار دارند. دولت انقلابی با هرگونه تبعیض در عرصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی علیه مهاجران افغانستانی مقابله خواهد کرد؛ قوانین سرکوبگرانه علیه آنان را ملغی اعلام کرده؛ حقوق پایه ای سیاسی و اجتماعی آنان، منجمله حق شهروندی، حق کار، حق تحصیل، حق شناسنامه، حق ازدواج با ایرانی تباران و کلیه حقوقی که هر تبعه ایران از آن برخوردارست را به رسمیت خواهد شناخت.

بیگانه با انقلاب

نقدی بر نظرات "حزب کمونیست کارگری ایران" درباره مساله ملی (پائیز ۱۳۷۷)

بحث مربوط به مسئله ملی و شعار "حق تعیین سرنوشت ملل" از دیر باز یکی از مجادلات درون جنبش بین المللی کمونیستی بوده است. بر سر این مسئله - همانند سایر مسائل مربوط به انقلاب - میان مارکسیسم و انواع خطوط فرصت طلبانه مبارزات مهمی جریان یافته است. برای نسل نوین کارگران و روشنفکران انقلابی که امروز زیر پرچم کمونیسم گرد می آیند، درک این مبارزه و درگیر شدن در آن بخش مهمی از روند کسب آگاهی طبقاتی است. تاریخ مبارزه بر سر تعیین تئوری و عمل مارکسیستی در مورد مسئله ملی با نام لنین و استالین عجین شده است. این دو رهبر بزرگ، در آثار متعدد خود مبارزه بر سر این مسئله را منعکس کرده اند. در این میان، دو اثر برجسته وجود دارد که نقطه رجوع کمونیستها محسوب می شود: "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" به قلم لنین؛ و "مارکسیسم و مسئله ملی" نوشته استالین. در هر يك از این آثار، شکلی از اپورتونیسم در برخورد به مسئله ملی افشاء و طرد میشود. مقاله لنین عمدتاً با نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی ملت ستمگر (یا شوونیسم) مبارزه میکند؛ و مقاله استالین با نفوذ ایدئولوژی ناسیونالیستی ملت تحت ستم در جنبش کمونیستی به مبارزه بر می خیزد. انحراف اول، جدا از نیت حاملین آن، به دولت طبقات حاکم کمک می کرد؛ و دومی به نفوذ بورژوازی ملت مغلوب در میان کارگران خدمت میکرد. این دو انحراف اگر چه از دو سوی مختلف مطرح می شدند، اما دارای يك وجه اشتراك مهم بودند: به مساله ستم ملی از زاویه سرنگون کردن دولت حاکم و انجام انقلاب نگاه نمی کردند. این دو انحراف اپورتونیستی، هر يك به نوعی وحدت طبقه کارگر را خدشه دار می کردند. هر چند آماج لنین و استالین خطوط انحرافی در آن مقطع مشخص از تاریخ جنبش کمونیستی بود، اما نگرش و روش عمومی پرولتاریای انترناسیونالیست که در این آثار جلو گذاشته شده همچنان در برخورد به مسئله ملی معتبر است.

جنبش نوین کمونیستی ایران طی دهه ۱۳۴۰ در نتیجه مرزبندی با حزب توده و رویزیونیسم شوروی شکل گرفت. مسئله ملی و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده، یکی از موضوعات مورد توجه این جنبش بود. در این زمینه مبارزات ارزشمندی با نظرات شوونیستی، با نظراتی که بورژوا ناسیونالیستهای فارس (جبهه ملی و شرکاء) در نفی موجودیت ملل و پرده پوشی ستم ملی و در همداستانی با دولت ارتجاعی شاه، اشاعه میدادند، صورت گرفت. برپائی جنبش های ملی گوناگون در جریان انقلاب ۵۷ و سرکوب خونین آنها توسط جمهوری اسلامی، بحث مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت را بیش از پیش به جلوی صحنه آورد و جریانات طبقاتی مختلف را به اتخاذ موضع واداشت. طی مجادلاتی که بر سر مسئله ملی در بین احزاب و سازمان های منتسب به چپ و کمونیسم آغاز شد - و هنوز هم ادامه دارد - بار دیگر همان اختلاف دیرینه بین مارکسیستها و اپورتونیستها سر بر آورده است. این مجادلات نه فقط در محتوا بلکه حتی در فرم نیز به مباحث دوران لنین و استالین بر سر این موضوع، شباهت دارد. تکرار اختلافات اوایل قرن در سالهای پایانی آن، نشانه ای از حل نشدن مسائل قدیمی است. این مسائل سیاسی و طبقاتی که از صفات مشخصه عصر امپریالیسم محسوب می شوند، تا زمانی که مناسبات سرمایه داری در جهان غالب است به اشکال مختلف سر بلند می کنند. آنچه در اینجا از نظر شما میگذرد نقدی است کمونیستی بر برخی از نظریات حزب کمونیست کارگری ایران (ح ک ک ا) درباره مسئله "حق تعیین سرنوشت ملل". این حزب صحت شعار "حق تعیین سرنوشت" را با استدلالاتی از قبیل "پر تناقض بودن"، "سوء استفاده طبقات ارتجاعی"، "وجود عینی نداشتن مقوله ملت" و امثالهم نفی می کند.

برای نقد نظرات "ح ک ک ا" عمدتاً به يك سلسله مقالات تحت عنوان "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" نوشته منصور حکمت^[۱] و "تمامیت ارضی، خودمختاری یا حق جدائی؟" نوشته فاتح شیخ الاسلامی^[۲] رجوع کرده ایم. در انتهای این نوشته برای رجوع خوانندگانی که به نوشته های "ح ک ک ا" دسترسی ندارند، بخشهایی از متون نقد شده، به چاپ رسیده است.

حق تعیین سرنوشت، تجارب، تعابیر

"ح ک ک ا" برای نفی شعار حق تعیین سرنوشت میگوید که این شعار دربرگیرنده "يك سلسله سئوالات و

تناقضات" است؛ این شعار قابلیت آن را دارد که مورد سوء استفاده و سوء تعبیر واقع شود؛ به دست آوردن "حق تعیین سرنوشت ملی" لزوماً شرایط بهتری را برای مردم يك کشور بوجود نمی آورد و در بسیاری موارد گرفتار شرایط ارتجاعی تری شده اند. شاهد "ح ك ك ا"، وضعیت "ملت" های مستقل شده و "سرنوشت خویش به دست گرفته" پس از جنگ سرد است.

در طول تاریخ مبارزه طبقاتی بارها رهبری مبارزات مردم بدست رهبرانی افتاده که نماینده منافع آنها نبوده اند. این رهبران، ثمرات فداکاریهای توده ها را پشتوانه به قدرت رسیدن خود کرده و از پشت به توده ها خنجر زده اند. متأسفانه نمونه بسیار است. جنبش ملی فلسطین پیش چشم ماست؛ و چرا راه دور برویم، انقلاب ۵۷ ایران يك نمونه ملموس است. در نتیجه شکست انقلاب ایران، نیروهای رفرمیست و مرتجعین سرنگون شده برای "اثبات" اینکه انقلاب وضع را بدتر می کند و مردم نباید رژیم شاه را سرنگون میکردند و دست به مبارزه علیه سلطه امپریالیسم می زدند، مصالح زیادی پیدا کردند. اما اینها، توجیهاتی بی پایه و ارتجاعی است. هر جا ستم است، مقاومت هم هست. تاریخ انقلابات بزرگ نیز تاریخ مبارزه، شکست، باز هم مبارزه، باز هم شکست و سرانجام پیروزی است. تنها جمع بندی صحیح از شکست مبارزات عادلانه توده ها این است که کمونیستها باید وظایف خود را عملی کنند. زمانی پیروزی نصیب اکثریت مردم میشود که طبقه کارگر حزب کمونیست انقلابی خود را داشته باشد و آگاهانه انقلاب را رهبری کند و دنباله رو طبقات دیگر نشود. با انکار واقعیت مسئله ملی و نفی شعار حق طلبانه حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم، مسلماً نمی توان آینده بهتری را برای توده ها تضمین کرد. بلکه تنها چیزی که تضمین میشود، بقاء دول حاکم و تقویت نفوذ رهبری بورژوائی و ایدئولوژی ناسیونالیستی میان توده های کارگر و دهقان است و بس.

طبقات ارتجاعی بارها از شعارهای عادلانه مردم سوء استفاده کرده و باز هم خواهند کرد. این بخشی از طرح های عوامفریبانه ارتجاع است. مرتجعین به این ترتیب توده ها را به گوشت دم توپ خود تبدیل میکنند. مثلاً جمهوری اسلامی از شعارهای ضد امپریالیسم آمریکا که بارها از جانب خلقهای ستم دیده و انقلابیون سراسر جهان مطرح شده، استفاده کرد. بسیاری از جنگهای ارتجاعی تحت شعار دفاع از آزادی به راه افتاده است. قدرتهای امپریالیستی نیز بمبهای خود را به نام دمکراسی بر عراق ریخته اند. اما این سوء استفاده ها، حقانیت مبارزه علیه امپریالیسم و در راه آزادی و دمکراسی واقعی را زیر سؤال نمی برد.

از نظر "ح ك ك ا" سوء تعبیر دیگر اینست که يك عده حق تعیین سرنوشت ملل را با "خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظائر اینها" یکسان قلمداد میکنند؛ حال آنکه این حق:

"در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال در تبیین لینن... به معنی حق جدائی است..."

اما کدام شعار حق طلبانه و عادلانه را میتوان سراغ کرد که بینشهای طبقاتی مختلف، تعابیر و استنتاجات خود را از آن نکرده باشند؟ در تاریخ جنبش کمونیستی، تمامی مقولات بارها از جانب فرصت طلبان و رویزیونیستها مورد تحریف و سوء تعبیر واقع شده و کمونیستها مجبور شده اند علیه درکهای انحرافی مبارزه کنند تا بورژوازی نتواند از این روزنه به درون صفوف طبقه کارگر نفوذ کند. برای نمونه، "ح ك ك ا" زیر پوشش مقولات مارکسیستی، يك خط سیاسی و ایدئولوژیک بورژوائی را ترویج می کند و درکی مغشوش و تحریف شده از مارکسیسم ارائه می دهد. یا اینکه رویزیونیستهای شوروی برای چند دهه تحت نام کمونیسم، يك نظام سرمایه داری امپریالیستی را می چرخاندند. ولی هیچیک از این موارد، حقانیت مارکسیسم و کمونیسم را نفی نمیکند. بنابراین این استدلال که شعار "حق تعیین سرنوشت" مورد سوء تعبیر واقع شده، نمی تواند دلیل موجهی برای نادرست بودن و نفی آن باشد.

معنای "حق" و تحقق انقلابی آن

معضل دیگر از نظر "ح ك ك ا" اینست که در شعار "حق تعیین سرنوشت"، کلمه "حق" تفسیر بردار است و معلوم نیست به چه چیزی اطلاق میشود.

اولاً، روشن است که حق به چه اطلاق میشود. مقوله حق زمانی به میان می آید که در يك عرصه معین، **برابری** موجود نبوده بلکه يك تمایز اجتماعی وجود دارد. "حق ملل در تعیین سرنوشت" نیز وقتی مطرح می شود که در چارچوب يك کشور، ملتی برتر از ملل دیگر است و بر آنها ستم می کند. "ح ك ك ا" برای اینکه بحث خود در مورد "حق" را موجه جلوه دهد، حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق غیر قابل مقایسه می داند؛ چرا که به زعم این حزب حق طلاق، اعتبار خود را از "قائم به ذات" بودن می گیرد و ازلی و ابدی است. با این حساب، تبیین این حزب از برخی "حقوق" تبیینی ایده آلیستی است؛ زیرا این حقوق را از شرایط و مناسبات اجتماعی جدا کرده و بطور مجرد مورد بررسی قرار می دهد. "حق تعیین سرنوشت" همانقدر روشن و مشروط به شرایط تاریخی و اجتماعی است که حق طلاق. ابهامات و گیجی هایی که "ح ك ك ا" در این حق می بیند در واقع از تناقضات بینش خودش سرچشمه میگیرد. "تناقض" دیگری که مورد پنهان قرار میگیرد، خط جنبش بین المللی کمونیستی در مورد مسئله ملی است. "ح ك ك ا" خرده می گیرد که اگر "حق تعیین سرنوشت ملل" امری روشن و قابل دفاع است، پس چرا در اسناد جنبش کمونیستی بلافاصله اضافه شده که این دفاع "لزوماً به معنای توصیه جدائی نیست".

اما خط و پراتیک جنبش کمونیستی در این زمینه روشن است. کمونیستها ضمن به رسمیت شناختن این حق، توصیه در مورد جدا شدن یا نشدن را موکول به تحلیل مشخص از شرایط مشخص میکنند. محك سنجش هم اینست که کدام راه بیشتر به نفع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. اما کمونیستها خارج از پراتیک مبارزه طبقاتی و انقلابی خود را به "سنجش" مسئله جدائی یا عدم جدائی مشغول نمی کنند. آنها به جای اینکه در انتظار آینده بنشینند، از هم اکنون مبارزه میکنند تا رهبری تحولات سیاسی و اجتماعی به دست پرولتاریا باشد؛ و مسئله

ملی به مثابه بخشی از انقلاب پرولتری حل شود.
"ح ك ك ا" میگوید:

"فورا معلوم میشود که خود کلمه "حق" بخودی خود چیزی راجع به **اهمیت**، **مطلوبیت** و گاه حتی **امکانپذیری** مادی تحقق آن به ما نمیگوید..."

این حزب انتظار شگفت انگیزی از کلمات دارد. از يك کلمه هیچیک از این ها تفهیم نمیشود. هر کلمه نماینده حقایقی است که باید درك شود. وقتی بینش طبقاتی نیروئی اجازه درك حقایق اجتماعی را به آن نمی دهد، کلمه کاری از پیش نخواهد برد. برای کمونیستها روشن است که **اهمیت تحقق** و **مطلوبیت تحقق** رهائی ملل تحت ستم چیست: یعنی رها شدن اکثریت توده های جهان از یکی از مهمترین تمایزات عصر ما؛ یعنی از تقسیم شدن دنیا به ملل تحت ستم و ستمگر. کسی که مطلوبیت و اهمیت تحقق این امر را از مقاومتها و شورشهای مکرر و خونین ملل تحت ستم نتواند استنتاج کند، مطمئنا از کلمه "حق" هم نمی تواند.

"امکانپذیری مادی تحقق" این حق را کمونیستها در پراتیک انقلابات سوسیالیستی نشان داده اند. کمونیستها مبارزه علیه ستم ملی را هم در زمینه تحقق انقلاب پرولتری طرح کرده اند و هم موکد داشته اند که در عصر کنونی تحقق واقعی آن منوط به انقلاب است.

از نظر "ح ك ك ا" عبارت "خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد" مبهم است و میگوید این مسئله را "چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه برسد به اینکه **تضمین** کرد، تصمیم به جدائی تصمیم خود آن ملت بوده است."

ما از روش تشخیص این حزب بی خبریم؛ ولی کمونیستها برای تشخیص ماهیت هر قضیه و روندی در این جهان از روش ماتریالیسم دیالکتیکی استفاده میکنند. اگر بحث "تضمین" در میان است باید تکرار کنیم که تاریخ و تجربه نشان داده فقط انقلاب پرولتری می تواند تحقق خواستهای عادلانه توده های مردم را تضمین کند. یعنی اگر رهبری مبارزات توده ها به دست طبقات بورژوا بیفتد تنها تضمینی که میتوان داد اینست که آن مبارزات شکست میخورد و ثمره فداکاری توده ها به هدر میرود. تحقق واقعی یا غیر واقعی این "حق" نیز مانند هر "حق" عادلانه دیگر منوط به آن است که مبارزه انقلابی و روند انقلاب چگونه به پیش می رود. برای کمونیستها و انقلابیون، و نه رویزیونیستها و رفرمیستها، کاملا روشن است که اراده آزادانه و داوطلبانه توده های مردم تنها در پروسه انقلاب شکوفا میشود و تکامل می یابد. به همان نسبت که آگاهی کمونیستی در میان توده های کارگر و دهقان ملل تحت ستم نفوذ کند، کمتر به مثابه "احاد ملت" و بیشتر به مثابه اعضای يك طبقه در انقلاب شرکت خواهند کرد. توده ها هرچه بیشتر با چشم انداز انقلاب سراسری و انقلاب جهانی درگیر مبارزه شوند، بیش از پیش در شکل گیری مسیر جامعه آگاهانه دخالت خواهند داشت. "ح ك ك ا" با بینش عمیق رفرمیستی اش، لحظه ای هم به فکرش نمی رسد که شعار حق تعیین سرنوشت و مبارزه علیه ستم ملی را از زاویه انقلاب طرح و بررسی کند.

"ح ك ك ا" سؤال میکند: "پروسه ای که در آن تصمیم "خود ملت" معلوم و ثبت میشود چیست؟" پاسخ روشن است: پروسه يك انقلاب پیروزمند. پرولتاریا اولین بار طی پراتیک انقلاب اکتبر روسیه به رهبری لنین نشان داد که چگونه تنها انقلاب پرولتری است که می تواند شرایط رهائی ملل تحت ستم را فراهم کند. در هم شکستن درهای "زندان ملل روسیه تزاری" و آزاد کردن مللی که تحت ستم طبقات ارتجاعی حاکم بودند؛ گسستن کلیه قیودی که امپریالیسم روس بر کرده ملل مستعمره و نومستعمره انداخته بود؛ افشای معاملات و پیمان های روسیه و قدرتهای امپریالیستی دیگر مانند بریتانیا بر سر ملل در بند. اینهاست جوابهای عملی پرولتاریا به مسئله ستم ملی؛ اینهاست پراتیک تبدیل "حق ملل در تعیین سرنوشت" به يك واقعیت بلامنازع.

مضمون بورژوائی حق تعیین سرنوشت ملل

"ح ك ك ا" معتقد است که با قبول نقش تاریخی مترقی جنبش های ملی ملل ستمکش و به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت آنها "این توهم میدان پیدا میکند که گویا در میان تمام مسائل جامعه بورژوائی که در آن اراده ها و منافع طبقاتی هستند، موضوعی به نام جدائی ملل یافت شده است که در آن می شود يك اراده همگانی و ماورا طبقاتی را، که دیگر نه اراده طبقه حاکمه، بلکه اراده کل "ملت" است، سراغ کرد و به اجراء در آورد."

اولا، بورژوازی ملت تحت ستم در غیاب این شعار هم از **واقعیت ستم ملی** که مشترکا بر همه طبقات آن ملت روا میشود، استفاده خواهد کرد. این بورژوازی برای تلقین موهوماتی مانند "اراده همگانی" به توده های کارگر و دهقان تلاش خواهد کرد. ستم ملی موجود است و توده های کارگر و دهقان از آن در رنجند. اگر پرولتاریا روش برخورد و راه حل خود را در اینمورد پیش نگذارد، مطمئنا بورژوازی چنین خواهد کرد. در واقع اگر کمونیستها مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت را به رسمیت نشناسند، با دست خود کمك بزرگی به بورژوازی ملت ستمدیده خواهند کرد تا هر چه بیشتر این "اراده همگانی" را بر کارگران و زحمتکشان تحمیل کند.

ثانیا، تا آنجا که به جنبش بین المللی کمونیستی مربوط است، هرگز این شعار بعنوان يك شعار ماوراء طبقاتی طرح نشده است. اینکه قبلا "ح ك ك ا" چگونه به مسئله ملی و این شعار نگاه می کرده پای خودش است و ربطی به جنبش کمونیستی ندارد.^[۳]

در جنبش بین المللی کمونیستی، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش همواره به عنوان **يك حق بورژوائی** و عموما در ارتباط با ریشه کن کردن فنودالیسم و گسستن قیود مستعمراتی و نیمه مستعمراتی طرح شده و می شود. در اینجا به مواردی که طرح این شعار برای برخی ملل ستمدیده درون جوامع امپریالیستی نیز ضرورت می یابد، نمی پردازیم. بعلاوه، این "ح ك ك ا" است که "اراده ها و منافع" جامعه بورژوائی را "طبقاتی" نمی بیند. اتفاقا این یکی از مختصات بینش این حزب است که به دلخواه برخی از ایده ها و خواسته ها و حقوق را طبقاتی می بیند و برخی دیگر را به "ذات بشر" و "بشر مجرد" منتسب میکند. حال آنکه **همه** ایده های بشر و همه

خواست‌های مبارزاتی به لحاظ تاریخی ماهیتی کاملاً مشروط و مشخص و طبقاتی دارند. آنچه بالاتر در مورد حق طلاق گفتیم به همین بینش اشاره داشت. "ح ك ك ا" معتقد است که لنین بیجهت حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق مقایسه کرده است؛ زیرا برخی چیزها مانند حق طلاق "قائم به ذات" است و اعتبارش را از همین "قائم به ذات" بودن می‌گیرد و نه از مناسبات طبقاتی حاکم در جامعه. مناسباتی که ستمدیدگی زنان یکی از جلوه‌های آن است. درک "ح ك ك ا" ۱۸۰ درجه با تبیین ماتریالیستی جهان اختلاف دارد. خصلت حق طلاق نیز مشخص است. فقدان حق طلاق مربوط به جامعه فئودالی است. جامعه بورژوازی آن را به رسمیت می‌شناسد؛ زیرا سرمایه‌داری مجبور است زنان را به بازار کار بکشانند و در این پروسه منافعش حکم می‌کند که برخی قیود فئودالی را از دست و پای زنان بردارد تا بتوانند بعنوان کارگر "آزاد" در مقابل سرمایه ظاهر شوند. "قائم به ذات" دیدن این حق، معنایی جز "قائم به ذات" دیدن، ابدی و ازلی دیدن و غیر طبقاتی و غیر تاریخی دیدن برخی از ایده‌ها و منافع و نهادهای جامعه ندارد.

دستگاه فکری ایده‌آلیستی "ح ك ك ا"

"ح ك ك ا" برای نفی وجود مسئله ملی در ایران و در بسیاری از نقاط جهان، و به تبع آن نفی صحت شعار "حق تعیین سرنوشت"، وجود "ملت" را خرافه می‌خواند. این موضع فقط بخاطر آن نیست که این حزب دارای بینش ایده‌آلیستی می‌باشد؛ بلکه علاوه بر آن چنین موضعی اساساً برخاسته از يك منفعت طبقاتی معین است. یعنی منافع طبقات بورژوازی ملت غالب در ایران. در جنبش بین‌المللی کمونیستی، نفی موجودیت مادی ملل تحت عنوان "خرافه" سابقه‌ای طولانی دارد. مارکس در ارتباط با بحثی که در شورای انترناسیونال اول در گرفته بود چنین می‌نویسد:

"..... نمایندگان (غیرکارگر) "فرانسه جوان" این نظریه را به میان کشیدند که هر ملیتی و حتی خود ملت خرافات کهنه شده‌ای است..... من نطق خود را از این نکته شروع کردم که دوست ما لافارگ و سایرین که ملیت را ملغی کرده‌اند بزبان فرانسه یعنی زبانی که نه دهم اعضای جلسه آنرا نمی‌فهمیدند با ما صحبت می‌کنند. سپس به کنایه گفتم که لافارگ بدون اینکه خودش آگاه باشد ظاهراً منظورش از نفی ملیت‌ها اینست که ملت نمونه وار فرانسه باید آنها را ببلعد." [۱] ۱

آیا "ح ك ك ا" هم دارد هوس ملت فارس به بلعیدن و هضم ملل ستمدیده ساکن ایران را بیان میکند؟ ادعای "ح ك ك ا" حیرت آور است. اینها منکر وجود عینی (ابژکتیو) پدیده‌ای به نام "ملت" میشوند و می‌گویند ملت ساخته‌ایدئولوژی ملت‌گرایی یا ناسیونالیسم است. "ح ك ك ا" می‌گوید:

"این نیازهای سازمانیابی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم اختراع مقوله ملت و هویت ملی را ایجاد میکند"، "ناسیونالیسم مقدم بر ملت است".

این شاهکار فلسفی را می‌توان در يك جمله خلاصه کرد: اول ایده آمد (در اینجا، ناسیونالیسم) بعد ماده (در اینجا، ملت)! این تز در ردیف نظریه ایده‌آلیستی "ح ك ك ا" در مورد ازلی و ابدی بودن برخی از ایده‌های بشری است. [۵] "ح ك ك ا" ادعا میکند که مارکسیسم انقلابی را از "زیر آوار" بیرون کشیده است. اما در واقع الفبای مارکسیسم را در زیر آوار تفکرات ایده‌آلیستی دفن کرده است. این حزب از درک ماتریالیستی دیالکتیکی و ماتریالیستی تاریخی که مارکس و انگلس بانی آن بودند هیچ بهره‌ای نبرده است. اولین و اساسی‌ترین خط تمایز میان ایده‌آلیستها و ماتریالیستها اینست که آیا ایده‌های بشر محصول شرایط مادی زیست‌وی هستند یا بالعکس. مارکس در "پیش‌درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی" می‌گوید: "این آگاهی انسان نیست که هستی وی را تعیین میکند؛ بلکه بالعکس، هستی اجتماعی اوست که آگاهی او را تعیین میکند." یا مارکس و انگلس در بخش دوم "مانیفست کمونیست" خاطر نشان می‌کنند که: "درک این مسئله که ایده‌ها، نظرات، و مفاهیم انسان و به يك کلام آگاهی انسان، با هر گونه تغییری در شرایط مادی زیست‌وی، مناسبات و زندگی اجتماعی وی تغییر می‌کند، نیازی به داشتن فهم عمیق ندارد".

اما "ح ك ك ا" معتقد است تنها پدیده‌هایی که مخلوق "طبیعت" هستند موجودیتی عینی (ابژکتیو) دارند و آنچه مخلوق جامعه و تاریخ انسان است، ذهنی است! و می‌گویند:

ملت "مخلوق طبیعت نیست. مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر شبیه مذهب است." با همین منطق، می‌توان به این نتیجه رسید که کارگر و سرمایه‌دار هم مخلوق جامعه و تاریخ انسان هستند و بنابراین عینی (ابژکتیو) نیستند.

ولی تاریخ بشر، تاریخ ایده‌ها نیست. تاریخ مبارزه تولیدی، پژوهش‌های علمی، و مبارزه طبقاتی است. همه اینها پروسه‌هایی عینی هستند. ایده‌ها و افکار بر پایه این عینیات ظاهر می‌شوند. ملت‌گرایی تا قبل از ظهور مناسبات تولیدی سرمایه‌داری وجود نداشت. ملت در نتیجه به ظهور رسیدن روند تولید سرمایه‌داری به وجود آمد. سرمایه‌داری پس از بوجود آمدن ایده‌های بورژوازی بوجود نیامد؛ بلکه ایده‌های بورژوازی (از جمله ناسیونالیسم) محصول به وجود آمدن مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری و طبقه‌ای به نام بورژوازی بود. بوجود آمدن ایدئولوژی کمونیستی نیز محصول به وجود آمدن طبقه کارگر است. اگر طبقه کارگر و تولید اجتماعی گسترده در کار نبود، ایدئولوژی و علم انقلاب طبقه کارگر هم توسط مارکس و انگلس تبیین نمی‌شد. اینکه ایده‌های بورژوازی (منجمله ناسیونالیسم) آنقدر قدرتمندند که حتی در جنبش طبقه کارگر نفوذ میکنند، مربوط به آن است که مناسبات اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در جهان مسلط است. تولید و بازتولید ایدئولوژی کمونیستی نیز پایه‌های مادی دارد. اینکه ایدئولوژی کمونیستی علیرغم سرکوب و پیگیری خونین از جانب قدرتهای مسلط جهان، همچنان نسل اندر نسل تولید و باز تولید شده، مدیون وجود طبقه‌ای قدرتمند به نام طبقه کارگر جهانی است. اگر بر طبق منطق "ح ك ك ا" جلو برویم باید گفت: اول ایدئولوژی کمونیستی آمد و بعد کارگر. با این

منطق، کمونیسم هم محصول ذهن است و نه انعکاس یک پروسه مادی در ذهن. بعید نیست کم کم این حزب، ایده های کمونیستی را نیز به مقولات قائم به ذاتی تبدیل کند که وجودشان ربطی به مرحله معینی از تکامل جامعه بشری و وجود طبقه کارگر ندارد.

سرمایه داری و تشکیل ملل

"ح ك ك ا" از واژه های ملت، قوم و قبیله به تناوب و بطور یکسان استفاده میکند تا القاء کند که ملت چیزی در رده قوم و قبیله های اجتماعات عهد کهن است. حال آنکه ملت محصول سه قرن اخیر است. یعنی محصول سرمایه داری است. به همین دلیل است که میگوئیم ملت محصولی تاریخی است. یعنی در مرحله معینی از تاریخ تکامل جامعه بشری بوجود آمده و با خاتمه این مرحله از بین خواهد رفت. ملت با ظهور سرمایه داری بوجود آمده و با پایان سرمایه داری، پایان خواهد یافت. مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" خاطر نشان می کنند که با ظهور سرمایه داری، ملت بوجود آمد و "ایالات مستقل یا ایالاتی که بطور متزلزل به هم متصل بودند و هر کدام منافع، قوانین، حکومتها، و نظامهای مالیاتی جداگانه داشتند" جای خود را به دولت - ملت‌هایی، "با حکومت و رشته قوانین واحد، با منافع طبقاتی ملی واحد، با مرزها و آئین گمرکی واحد" دادند. بنابراین، گرایش تاریخی ملتها به تشکیل دولتهای ملی خودشان مبانی عمیقاً اقتصادی (و سرمایه دارانه) دارد. لنین نیز پایه های اقتصادی بوجود آمدن ملت و گرایش به تشکیل دولتهای ملی را مفصلاً تشریح می کند و می گوید گرایش به تشکیل دولتهای ملی (یا گرایش به "تعیین سرنوشت")، دارای مبانی اقتصادی بسیار عمیق است.

"ح ك ك ا" به دنبال خرافه اعلام کردن مقوله ملت، با يك مشت ایرادات مغشوش و غلط به مقابله با تبیین استالین از مقوله ملت و مسئله ملی می رود. اما شمشیر این حزب چوبین است. استالین در جزوه "مارکسیستها و مسئله ملی" به وضوح و درستی روش ماترماتریالیستی تاریخی را به کار گرفته و ملت را محصول رشد سرمایه داری میخواند. استالین چهار خصوصیتی که در روند شکل گیری يك ملت بوجود می آید و آنها را متمایز می کنند، بر می شمارد: اشتراك اقتصادی، زبانی، سرزمینی و فرهنگی. شکل گیری ملل پروسه ای است که موتور محرك آن رشد تولید کالائی و ایجاد بازارهای محلی است. همین پروسه تاریخی را لنین در اثر "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" چنین ترسیم می کند: "در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبشها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر شود و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می کنند عملی شود..." تاکید لنین بر نکته زیر نیز برای درک بهتر رابطه مسئله ملی با مناسبات اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه حائز اهمیت است: "دولتهائی که از لحاظ ملی رنگارنگند، همیشه دولتهائی هستند که صورت بندی داخلیشان به دلایل گوناگون عقب مانده باقی مانده است."

اشاره به این نکته لازمست که روند شکل گیری و نحوه تکامل ملت در جوامع گوناگونی که در مراحل متفاوتی از رشد و تکامل سرمایه دارانه بسر میبرند، یکسان نبوده و به اشکال دولتی یکسانی منجر نشده است. بازار محلی سرمایه داری (بازار به معنای تقسیم کار اجتماعی و داد و ستد کالائی) ابتدا در جایی می توانست بوجود آید که اهالی آن امکان برقراری ارتباط با یکدیگر را داشتند و نیازهای توسعه اقتصاد کالائی، دستیابی به زبان واحد را ضروری می کرد. بسیاری از ملل، از اقوامی بوجود آمدند که زبانهای جداگانه داشتند و در مجاورت هم می زیستند؛ اما به ملتی با يك زبان تبدیل شدند. در مناطقی که سرمایه داری با نیروئی قدرتمند در میان يك قوم بوجود آمد، به سرعت اقوام دیگر را در آن ملت حل کرد. این روند عموماً وجه مشخصه اروپای غربی بود. در مناطقی که رشد سرمایه داری در میان هیچیک از ملل آنچنان قوی نبود که بقیه را در خود حل کند و دولتی بر پایه يك ملت شکل بگیرد، دولت های مرکزی بر حسب نیازها به قوه قهر شکل گرفتند و دولتهای کثیر المله بوجود آمدند. برخی از اینها به مرور دولتهای جداگانه شکل دادند و برخی ندادند. مثلاً نروژ از سوئد جدا شد، ولی کشورهای بالکان به صورت کثیرالمله باقی ماندند. در کشورهای نومستعمره نیز مسئله به شکل دیگری جلو رفت. ورود مناسبات سرمایه داری "از بیرون" توسط امپریالیسم از عوامل مهم رشد ناموزون سرمایه داری در این کشورها بود. دولتهای مرکزی با کمک چماق و قدرت انحصاری امپریالیسم و بر پایه یکی از ملل درون آن کشور شکل گرفت. ایران نیز چنین کشوری بود. مسئله مهمی که باید مد نظر قرار گیرد و آشکارا مقابل چشم ما قرار دارد اینست که در اغلب نقاط جهان (عمدتاً در کشورهای سه قاره آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین) در چارچوبه مرزهای کشوری، ملل ستمگر و تحت ستم موجودند و در سطح جهان نیز ملل سرمایه داری پیشرفته تقسیم کار ستمگرانه ای به ملل دیگر در مناطق موسوم به "جهان سوم" تحمیل کرده اند. با توجه به تمامی این نکات، و برخلاف احکام لاقیدانه "ح ك ك ا"، "ملت" مقوله ای کاملاً عینی (ایزکتیو) است. رقابت ملل و انقیاد برخی ملل توسط ملل دیگر نیز محصول يك روند کاملاً عینی به نام تولید و بازتولید سرمایه است.

نهی ملت در واقع برای نهی ستم ملی است

دم خروس آنگاه از قباي "ح ك ك ا" بیرون می زند که پس از مغلظه درباره دسته بندی استالین در مورد ملل و ملیت و داد سخن دادن در مورد اینکه "ملت اصلاً وجود ندارد که حقی داشته باشد"، یکباره به ارائه دسته بندی مورد نظر خود از مللی که مستحق داشتن کشور هستند و آنهایی که نیستند می پردازد.^[1] "ح ك ك ا" ملت ها را به "ملل تاریخی" و "ملل کوچک تر و فرعی تر و غیر تاریخی تر" تقسیم می کند. ملل تاریخی، به زعم این حزب، مللی هستند که "به حکم شرایط عینی در پروسه عروج پی در پی جوامع صنعتی سرمایه داری شانسی واقعی ایجاد کشور خویش را دارند." آنهایی که چنین شانسی را نداشته اند در رده "ملل غیر تاریخی و فرعی"

می گنجند. "ح ك ك ا" پای مارکس را بمیان می کشد و می گوید: "شمول موضع مارکس و انگلس در واقعیت امر بسیار محدودتر از "همه ملل" است." این نوع دسته بندی کردن، خیلی رگ و راست جانبدار است. یعنی به ضرر ملل تحت ستمی است که با کلمات "کوچک و فرعی و غیر تاریخی" موجودیتشان قلم گرفته میشود و به نفع "ملل تاریخی" است که دولت خود را دارند. در عکس العمل به این تاریخ نویسی شوونیستی، تاریخ نویسان بورژوا ملاکین کرد هم می توانند تاریخ ملت کرد را به تمدن مادها برسانند. "ح ك ك ا" صحبت از "شانس" برخی ملل به تشکیل دولت خود می کند اما "حکم" و "شرایط عینی" این "شانس" را ناگفته می گذارد. در حالیکه در این "شانس" نه دست طبیعت در کار بوده و نه خواست خدا. بلکه رشد سرمایه داری و شکل گیری تضاد میان ملل ستمگر و تحت ستم بوده که به بالادستی یکی و فرودستی دیگری حکم داده است. شورشهای ملی نیز برای عوض کردن این "حکم" است. خواه "ح ك ك ا" و یا ملل حاکم اجازه این کار را صادر کنند خواه نکنند.

"ح ك ك ا" و معضلی به نام لنین

"ح ك ك ا" به لنین و برنامه های کمونیستی در مورد مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت اشاره می کند. اشاراتی دو پهلو که هم با هدف رد نظرات لنین صورت گرفته و هم برای تحریف آن نظرات است. این حزب میگوید: "تیین لنین از مساله، برای مثال، بدرستی بر اصل اجتناب از جدائی متکی است و به حق تعیین سرنوشت بعنوان يك حق "منفی" نگاه میکند."

"... فرمولبندیهایی که سنتا در برنامه های کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی بکار رفته اند، نه فقط جوابگوی مساله نیستند، بلکه بطور جدی گمراه کننده و توهم آفرین اند. "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" نه فقط يك اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوماً آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیر قابل فهم است... شرط شفافیت موضع کمونیستی در قبال ملل و مسئله ملی، در درجه اول اینست که خود را از این فرمول خلاص کنیم."

"... به این اعتبار وارد شدن بحث حق جدائی به برنامه کمونیستی به معنی به رسمیت شناسی قدرت مخرب ناسیونالیسم در دنیای بورژوازی است. به رسمیت شناسی حق جدائی سلاحی در مبارزه علیه ناسیونالیسم است. این آن جنبه ای از درك مارکسیستی در قبال مساله ملی است که بطور ویژه مدیون لنین هستیم...". علیرغم این تعارف، نظرگاه این حزب در واقع پلیمیک مستقیم علیه خط لنین است؛ بدون اینکه آن را مستند کند. بسیاری از استدلالات "ح ك ك ا" در مورد شعار حق تعیین سرنوشت را مخالفین لنین هم طرح میکردند. استدلالاتی از قبیل: "عدم وضوح"، "ابهام" و "کشدار" بودن مفهوم حق تعیین سرنوشت. آنها هم می گفتند این بخش از برنامه کمونیستها، "امتیاز دادن" به ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش است و غیره. اما زاویه برخورد و چارچوب بحث لنین در این مورد چیست؟

بطور کلی لنین مسئله را از چند جنبه طرح کرده و مورد تاکید قرار می دهد:

– طرح مساله از زاویه ضروریات انقلاب **بورژوا دمکراتیک** برای فراهم کردن سریع زمینه و شرایط برای گذر به سوسیالیسم در کشورهایی که بقایای مناسبات فئودالی و ماقبل سرمایه داری بطور گسترده موجود است.
– طرح مساله از نقطه نظر مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی؛ از نقطه نظر مبارزه با بورژوازی "خودی" (که در اینجا منظور **بورژوازی ملت ستمگر** و حاکم است).

– طرح مساله از نقطه نظر نیرومند کردن اتحاد و همبستگی میان پرولتاریای ملل مختلف.

پیش از هر چیز، برای لنین روشن است و با صراحت غیر قابل انکاری اعلام می کند که حق تعیین سرنوشت ملل، **يك حق بورژوائی** است. لنین همواره حق تعیین سرنوشت را از نقطه نظر انقلاب طرح می کند و راه حل آن را نیز هرگز جدا از چشم انداز انقلاب مورد بررسی قرار نمی دهد. او هرگز گامهای عملی در چارچوب نظام حاکم را راه حل مسئله جا نمی زند. لنین "آزادی ملیتها" را تنها با يك تغییر انقلابی و رادیکال امکانپذیر می بیند. از نظر وی، شعار حق تعیین سرنوشت، بخشی از برنامه انقلاب دمکراتیک در کشورهایی است که هنوز ضرورتا باید این مرحله را طی کنند. بطور مثال، او حل مسائلی مانند شیوه زمینداری بجا مانده از دوران فئودالیسم، مذهبی بودن دولت (یا سکولار نبودن دولت)، نابرابری زن و مرد و ستمگری نسبت به ملیتها را بخشی از "مضمون بورژوا دمکراتیک انقلاب" روسیه می خواند و تاکید می کند که مضمون بورژوا دمکراتیک انقلاب یعنی تصفیه جامعه از کلیه مناسبات اجتماعی و نهادهای بجا مانده از دوران فئودالیسم. لنین روشن میسازد که انقلاب پرولتری چگونه به حل این مسائل بورژوا - دمکراتیک می پردازد و تفاوت آن با انقلابات بورژوائی در کجاست.

لنین میگوید: "۱۵۰ تا ۲۵۰ سال پیش از این... به مردم وعده دادند نوع بشر را از قید امتیازات قرون وسطائی، نابرابری زنان، امتیازات دولتی فلان یا بهمان دین (یا "اندیشه دینی" و "دینداری" بطور اعم) و از قید نابرابری ملیتها برهانند؛ وعده دادند - و اجراء نکردند. نمی توانستند اجراء کنند. زیرا "احترام" به "مالکیت خصوصی مقدس" مانع بود. در انقلاب پرولتری ما این "احترام" ملعون به این آثار سه بار ملعون قرون وسطائی و به این "مالکیت خصوصی مقدس" وجود نداشت."^[۷]

لنین حل مسئله ملی را وظیفه ای می خواند که انجام آن برای انجام انقلاب سوسیالیستی ضروری است. وی برای تأیید صحت خط خود می گوید:

"... مارکس از سوسیالیستی که متعلق به ملت ستمگر است روش او را نسبت به ملت ستمکش سئوال میکند و فوراً **نقص** مشترک سوسیالیست های ملل حکمفرما (انگلیس و روسیه) را آشکار میسازد که عبارتست از: عدم درك وظایف سوسیالیستی آنها نسبت به ملل تحت فشار و نیز نشخوار خرافاتی که بورژوازی "عظمت

طلب" کسب کرده است.^[۸]

یکی از اهداف سوسیالیسم پایان دادن به تقسیم نوع بشر به کشورهای کوچک و منفرد و ادغام آنان در یکدیگر میباشد. لنین معتقد است که دقیقا برای رسیدن به چنین هدفی، ملتهای ستمدیده باید آزادی جدا شدن داشته باشند. او می گوید:

"به همان طریق که بشر پس از گذشتن از يك دوره گذار دیکتاتوری طبقات ستمدیده می تواند به نابودی طبقات دست یابد، گذار از يك دوره رهائی کامل تمام ملتهای ستمدیده، یعنی آزادی جدا شدن برای آنان، می تواند بشر را به ادغام ملتها هم برساند."^[۹]

لنین در مورد روش کمونیستها برای حل مسئله ملی مستعمراتی یکبار دیگر بر این امر تاکید می گذارد که مسئله ملی تنها به روش انقلابی می تواند حل شود. او می گوید:

"خواست آزادی فوری مستعمرات که بوسیله تمام سوسیال دموکراتها (منظور لنین، کمونیستها است) طرح می شود نیز تحت سرمایه داری بدون یکسری انقلابات "غیر عملی" است. اما از اینجا ناپیوستگی نتیجه گرفت که سوسیال دموکراسی باید مبارزه برای تمام این خواستها را نفی کند. نفی اینچنینی خواسته ها، تنها به نفع ارتجاع و بورژوازی تمام می شود. اما بر عکس، نتیجه ای که باید گرفت این است که مبارزه برای این خواسته نباید به شکل فرمبستی صورت پذیرد بلکه باید به شکل انقلابی انجام گیرد. یعنی باید از مرزهای قانونیت بورژوازی فراتر رود، این مرزها را بشکند... و توده ها را به عملهای تعیین کننده بکشانند؛ باید این مبارزه برای خواستهای اساسی دموکراتیک را تشدید کرده و آن را به سطح حمله ای آشکار علیه بورژوازی بکشانند؛ یعنی به انقلاب سوسیالیستی که از بورژوازی خلع ید می کند."^[۱۰]

لنین و مسئله مبارزه پیگیر علیه شوونیسم ملت ستمگر

"ح ك ك ا" مسئله را طوری طرح میکند که گویا مسئله عمده لنین در طرح مسئله حق تعیین سرنوشت از جنبه منفی، مبارزه با ناسیونالیسم ملل تحت ستم بوده است. حال آنکه وی مسئله را عمدتا از زاویه "قدرت مخرب" ناسیونالیسم ملت ستمگر طرح میکند. مسلما لنین خنثی کردن نفوذ بورژوازی ملت تحت ستم بر روی کارگران آن ملتها را هم مد نظر دارد، اما عمدتا انحراف شوونیستی را افشاء می کند. او تصریح میکند که بدون داشتن موضعی قاطع علیه امتیازات ملت غالب نمیتوان با نفوذ بورژوازی ملت ستمکش در میان کارگران آن ملت مبارزه کرد. لنین به وضوح میگوید که مبارزه با ستمگری ملی و اجحافاتنی که نسبت به ملل تحت ستم میشود بدون به رسمیت شناختن حق ملل تحت ستم به جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل خود، یاوه ای بیش نیست. او در توضیح شعار "حق تعیین سرنوشت" ذره ای ابهام باقی نمی گذارد و می گوید که معنای این شعار هیچ نیست مگر مخالفت با امتیاز ملت غالب در داشتن حق انحصاری تشکیل دولت خود و اعلام حق برابر برای همه ملل در تشکیل دولت خودشان. **این حق يك حق بورژوائی است.** اما برسمیت شناختن آن برای پیشبرد مبارزه طبقه کارگر علیه دولت حاکم ضروری است. لنین میگوید:

"هر آینه ما شعار حق جدا شدن را به میان نکشیم و آنرا تبلیغ نکنیم نه تنها به نفع بورژوازی بلکه همچنین به نفع فئودالها و حکومت **ملت ستمگر** عمل کرده ایم."^[۱۱]

مخالفین شعار "حق تعیین سرنوشت"، کمونیستهای روسیه را متهم به این می کردند که با به رسمیت شناختن این حق در واقع از ناسیونالیسم بورژوازی ملتهای ستمکش حمایت می کنند. لنین در پاسخ به این اتهام می گوید که این حرف از موضع ناسیونالیسم روس (ملت ستمگر) زده میشود. او برای اثبات حرف خود به واقعیات عینی رجوع می کند و نشان می دهد که روش طبقات حکمفرمای ملت غالب در قبال ملل ستمکش، هیچ نیست مگر نفی مطلق برابری حقوق ملیتها و حق تعیین سرنوشت. این درست همان نکته ای است که در دیدگاه "ح ك ك ا" هیچ جایی ندارد.

زمانی که لنین به ایرادات لیبرالها در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده" می نازد، گویی مستقیما "ح ك ك ا" را هدف قرار داده است که از پرتناقض، مبهم و کشدار بودن این شعار پنج کلمه ای می نالد. لنین میگوید: "فریادهای لیبرالها درباره عدم وضوح مفهوم "حق تعیین سرنوشت" و اینکه سوسیال دموکراتها این مفهوم را "بهیچوجه" از تجزیه طلبی "تمیز نمیدهند" چیزی نیست جز کوشش برای **پیچیده** ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسائی اصلی که از طرف تمام دموکراسی مقرر شده است."^[۱۲]

بر خلاف ادعای "ح ك ك ا"، لنین شعار حق تعیین سرنوشت را به "مخالفت با الحاق اجباری" تقلیل نمی دهد. او بدون ذره ای ابهام روشن می کند که مخالفت کمونیستها با الحاق اجباری بدون به رسمیت شناختن **حق** جدائی ملل، **حق** آنها در تشکیل دولت مستقل خویش، یاوه ای بیش نیست. بخش مهمی از کشمکش لنین با مخالفین خود در مورد مسئله ملی بر سر همین نکته است که مخالفت با ستمگری ملت غالب تنها زمانی بدون ابهام و تذبذب است که **حق** ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنان به جدا شدن و تعیین دولت ملی مستقل خود به رسمیت شناخته شود.

لنین می گوید، پرولتاریا در مورد شناسائی **حق** تعیین سرنوشت تنها به خواست به اصطلاح منفی اکتفا میکند. اما منظور وی به هیچوجه آنطور که "ح ك ك ا" القاء میکند شانه خالی کردن از اصل حق تعیین سرنوشت نیست. لنین روشن می کند که پرولتاریا از مبارزه بورژوازی ملت ستمدیده علیه ملت ستمگر حمایت میکند، ولی نه تنها خود را موظف به کمک به وی در امر ملت سازی نمی کند بلکه با هر گونه امتیاز طلبی بورژوازی ملت ستمکش نیز به مبارزه بر می خیزد. لنین میگوید:

"آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل "پراتیک" است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک **اصولی** دو تمایل است. **تا آنجا** که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می کند، تا آنجا ما

همیشه و در هر موردی و راسخ تر از همه طرفدار وی هستیم... در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری می کند ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و احکافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت به تلاش هایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می آید روا نداشت" [۱۳].
چنین است درک لنین از اکتفا کردن به جنبه "منفی" حق تعیین سرنوشت.

لنین و اتحاد پرولتاریای همه ملل

در کشورهایی که ستمگری ملی یکی از ارکان ساختار قدرت سیاسی حاکم را تشکیل می دهد، تربیت انترناسیونالیستی کارگران بطور لاینفکی با ترویج و تبلیغ شعار حق تعیین سرنوشت ملل ستمکش مرتبط است. وارستگی کارگران این ملل از ایدئولوژی ناسیونالیستی بورژوازی "خودی"، به درک عمیق این شعار و دفاع از آن مرتبط است. لنین تاکید میکند که اگر شعار حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم نفی شود، "شعار پرولتارهای سراسر جهان متحد شوید" به دروغ شرم آوری بدل میشود. او از این بحث میکند که چگونه به رسمیت نشناختن این حق در عمل معنایی جز گذشت "شرم آور" در مقابل ناسیونالیسم ملت غالب ندارد. لنین می گوید:
"مصلح یگانگی پرولتاریا، مصالح همبستگی طبقاتی آنها، شناسائی حق ملل در **جدا شدن** را ایجاب می کند... اگر اپورتونیست های ما در این نکته تعمیق می کردند، محققا اینقدر درباره تعیین سرنوشت اراجیف نمی گفتند." [۱۴]

برای لنین روشن است که شکستن مرزهای ملی و ایجاد وحدت میان طبقه کارگر، در گرو رها ساختن کارگران از نفوذ ناسیونالیسم ملت غالب و ناسیونالیسم ملت مغلوب است. او بطور مشخص شعار حق تعیین سرنوشت را از زاویه تربیت انترناسیونالیستی کارگران ملت غالب و وارستگی ایدئولوژیک ملت غالب طرح میکند. درست برعکس آنچه "ح ك ك ا" وانمود می کند که گویا این شعار از زاویه خنثی کردن قدرت مخرب ناسیونالیسم ملت مغلوب طرح شده است. لنین تاکید میکند که برای خنثی کردن تاثیرات ایدئولوژی ناسیونالیستی در میان کارگران ملت مغلوب باید کارگران را با روح مبارزه برای منافع عمومی پرولتاریا تعلیم داد و با هر گونه امتیاز طلبی بورژوازی ملت ستمکش مخالفت کرد. او روشن می کند که کمونیستها باید حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را برای همه ملل تحت ستم بطور برابر به رسمیت بشناسند. اما "آری یا نه" گفتن به جدائی هر ملت ستم دیده منوط به این خواهد بود که آیا در هر مقطع معین، آن جدائی به نفع تکوین مبارزه طبقاتی هست یا نه. پرولتاریا در عین حال که برابری و حقوق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالاتر و ارزشمندتر از هر چیز می داند و هر گونه خواست ملی و هر گونه جدائی ملی را از **نقطه نظر** مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی می کند.

بالاخره مسئله ملی وجود دارد یا ندارد؟

پاسخ "ح ك ك ا" به این سؤال، چندان صریح و قاطع نیست و بیشتر به اوضاع و شرایط تاکتیکی اشاره دارد. با وجود این، می توان در پس این پاسخ به اشکالات عمیقتری در نگرش و سیاست این حزب پی برد. "ح ك ك ا" می گوید:

"وجود ملت و ستم ملی بخودی خود معادل وجود يك "مسئله ملی" نیست. این يك مقوله اساسی در بحث ماست. همینطور بدون ستم ملی، یا تصور وجود ستم ملی، و یا لااقل رقابت ملی، مسئله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مسئله ملی در جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی می توانیم از وجود مسئله ملی حرف بزنیم که این هویتهای ملی متقابل و کشمکشها و رقابتها و خصومتها به درجه ای از غلظت و شدت رسیده باشند... به رسمیت شناسائی حق جدائی یکی از روشهای درمانی، بيك جراحی اجتماعی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما باید بدوا مساله ای بوجود آمده باشد... باید دردی وجود داشته باشد..."

معنی همه این صغری کبری چیدن ها اینست که مناسبات همزیستی اجباری و سرکوبگرانه میان ملت ستمگر و ملت تحت ستم باید از جانب ملت تحت ستم زیر سؤال برود و علیه آن شورش شود تا "ح ك ك ا" از خواب بیدار شود و آن را بعنوان يك "مسئله" به رسمیت بشناسد. قبل از آن "مسئله ای" موجود نیست. به نظر این حزب مسئله ملی تنها زمانی بوجود میاید که "جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند..."

توجه داشته باشید که منظور از "جریانات ناسیونالیستی"، دولت حاکم نیست. "ح ك ك ا" وجود دولتی را که قریب به يك قرن است بر ستمگری ملی تکیه زده، "پیشرفت جریانات ناسیونالیستی" نمی داند. از نظر اینها "ناسیونالیسم مخرب"، ناسیونالیسم ملت غالب نیست. زیرا ناسیونالیسم ملت غالب که نمی خواهد موقعیتی را "خراب" کند بلکه می خواهد آن را حفظ کند. بنابراین در قاموس "ح ك ك ا"، "مخرب" نه به ناسیونالیسم شنیع و فراگیر ملت غالب بلکه به ناسیونالیسم ملت مغلوب اطلاق میشود. در حالیکه حتی اگر ناسیونالیسم رایج در میان يك ملت تحت ستم، ناسیونالیسم طبقات مرتجع آن ملت باشد، اما باز هم **منبع اصلی** تفرقه در میان مردم، ناسیونالیسم طبقات حاکم ملت ستمگر است. منبع بوجود آمدن **مسئله ملی**، ستمگری ملی است.
"ح ك ك ا" ربط مسئله ملی و ساختار قدرت سیاسی طبقات حاکم در ایران را نمی بیند و تنها زمانی از ربط "مسئله دولت و قدرت سیاسی" با تفاوتها و نابرابریهای ملی یاد می کند که ناسیونالیسم ملت تحت ستم آن را "خلق" کرده باشد. "ح ك ك ا" میگوید:

"سهم ناسیونالیسم در خلق مسئله ملی، کشیدن اصطکاکها و تفاوتهای ملی از قلمرو اقتصادی یا فرهنگی به

قلمرو سیاست و مسئله قدرت است. مادام که تفاوتها... صریحا به مسئله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده اند، هنوز مسئله ملی به معنی اخص کلمه بروز نکرده است."

خلاصه اینکه در دستگاه فکری این حزب، مسئله ملی هیچ ربطی به ساختارهای حاکمیت سیاسی و اقتصادی دولت در ایران ندارد. در این جهان نگری، مسئله ملی را سازمان سیاسی - اقتصادی حاکم بوجود نمی آورد؛ بلکه آن که تحت ستم است بوجود می آورد. از نظر "ح ک ک ا" مسئله را ناسیونالیسم ملت تحت ستم بوجود می آورد نه ناسیونالیسم شوونیستی ارتجاعی و شنیع و فراگیر ملت غالب. بنظر این حزب، مسئله ملی وقتی وجود می آید که در مقابل ستم، مقاومتی صورت بگیرد؛ "بحران" زمانی بوجود می آید که ساختارهای قدرت سیاسی حاکم در نتیجه به زیر سؤال رفتن همزیستی اجباری و فهرامیز ملل زیر سوال می رود و بی ثبات می شود؛ "درد" زمانی است که در مقابل این ستمگری ملی و این فشار، ملل تحت ستم سر به شورش بر می دارند. بر پایه این تبیین اپورتونیستی، وجود دولت عظمت طلب "آریائی" و سپس "اسلامی ایرانی" و ستمگری ملی طبقات حاکم بر ملل اقلیت در ایران، مسئله ملی و درد نیست. "ح ک ک ا" تصریح می کند که در ایران ستم ملی وجود دارد ولی این هنوز "مسئله" نیست. اگر این درفشانی ها متعلق به "ح ک ک ا" نبود، بی هیچ تردیدی می شد آنرا به حرفهای شوونیستهای ایرانی - اعم از شاهوی و اسلامی - نسبت داد.

"ح ک ک ا" روش حل تضاد به طریقه حذف را شامل حال ملل تحت ستم در سایر نقاط جهان نیز می کند و حکم می دهد که تنها در چند جای جهان مسئله ملی وجود دارد و آنهم "ایرلند و فلسطین و کردستان و غیره" است! جنبش تیمور شرقی در اندونزی، جنبش موروها در فیلیپین، جنبش های ملی آسام، میزورام و غیره در هند، جنبش تاملیها در سیری لانکا، جنبش های ملی دیگر در بنگلادش و برمه، مقاومت ملی بربرها در الجزایر و تونس و... اینها مسئله ملی نیست! در این میان، حزب "انترناسیونالیست" ما، مسئله ملی آفرو - آمریکائی ها را تخطئه می کند و از آنها بعنوان "ملت سیاه **واشنگتن**" نام می برد. نامگذاری ای که از آن بوی تند تحقیر سیاهان به مشام می رسد. شاید کشور "متمدن، سکولار، مدرن" آمریکا یکی از نقاطی است که به زعم "ح ک ک ا" بورژوازی مسئله ملی را "از طریق متمدنانه" حل و فصل می کند و جنبش ملی هم در کار نیست؛ چون این حزب از آن چیزی نشنیده یا خود را به ناشنوائی زده است. اما واقعیت اینست که سیاهان آمریکا مسئله ملی دارند. ستم نژادی ای که بر آنها از سوی آنگلو ساکسون های سفید اعمال میشود خصلت ملی دارد و انقلاب پرولتری در آمریکا بدون در نظر گرفتن خواسته های مردم سیاه به مثابه يك ملیت و محور ریشه ای این ستمگری ملی نمی تواند توده های گسترده را متحد کند و به پیروزی برسد. ستمگری ای که فقط جنبه سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نداشته بلکه بعد اقتصادی هم دارد. بخش مهمی از پرولتاریا در آمریکا را سیاهان تشکیل می دهند؛ جای آنان در حزب واحد پرولتاریا است و ایجاد جبهه متحد با جنبش ملی سیاهان علیه امپریالیسم آمریکا يك بخش کلیدی از استراتژی انقلابی حزب طبقه کارگر در آمریکا محسوب می شود.

اما "ح ک ک ا" کاری به این کارها ندارد و مثل بورژوازی ملت ستمگر امیدوار است که "هر جا ستم است، مقاومت نباشد" و ستمگری ملی بی پاسخ بماند و "دردی" بوجود نیاید تا مجبور نشود زیر فشار ملل تحت ستم حق تعیین سرنوشت آنان را به رسمیت بشناسد. حتی موقعی که این حزب بطور ویژه برای ملت کرد حق تعیین سرنوشت قائل شده، به خاطر اینست که به قول خودشان "جریانان ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده اند" و باید به آنان امتیاز داد تا "مسئله" گسترش نیابد. "ح ک ک ا"، ناخواسته بر کرسی بورژوازی ملی فارس یا بدتر از آن در تخت طبقات حاکمه نشسته است و "درد" ها و "درمانها" را از پشت پنجره آنها می بیند و تبیین می کند.

به رسمیت شناختن مسئله ملی و مقاومت ملی و تبلیغ و ترویج درباره آن يك مولفه مهم در اشاعه آگاهی انقلابی در بین توده های مردم سراسر ایران علیه جمهوری اسلامی و بطور کلی دولت طبقات ارتجاعی است. رژیم اسلامی علاوه بر سرکوب کارگران و دهقانان و زنان و روشنفکران مجبور شد به کردستان و ترکمن صحرا لشکر کشی کند و عربهای خوزستان را به دست تیمسار مدنی و ارتش و سپاه به خاک و خون کشد تا حکومت را تثبیت کند و دولت را از بحران بود و نبود نجات دهد. بدون دیدن این مسائل نمی توان کارگران را با روحیه انترناسیونالیسم پرولتری تعلیم داد. کارگر فارس باید اطرافش را نگاه کند و از خودش بپرسد چرا اقشار تحتانی طبقه کارگر که عمدتا در اقتصاد غیر رسمی استثمار وحشیانه می شوند و از هر حقوقی محرومند از ملل غیر فارس مانند کرد و ترکمن و افغانستانی هستند؟ این باید برایش درد باشد وگرنه آگاهی انترناسیونالیستی پیدا نمیکند. کمونیستها نمی توانند و نباید به کارگر عرب خوزستانی بگویند خواب میبینی که هم بعنوان کارگر تحت استثمار هستی و هم بخاطر عرب بودن دیر استخدام رسمی میشوی و از نظر دولت حاکم "ذاتا" مظنون سیاسی هستی. نمی توانند به دهقان ترکمن بگویند که به دل نگیر اگر رژیم شاه زمینهایت را یکجا گرفت و به ژنرالهایش داد؛ نمی توانند به کردها بگویند که دست تصادف کارمندان اداره ها و معلمین مدارس شما را از مناطق فارس و غیر کرد به اینجا آورده است؛ به دهقان کرد و بلوچ و ترک و لر نمیتوانند بگویند اینکه باید ساعتها راه پیمائی کنی که فرزندت را به دکتر برسانی ربطی به ستمگری ملی ندارد و ناشی از خرفتی ملت توست که نتوانسته جاده و دکتر تولید کند. کمونیستها به کارگر اهل اصفهان نخواهند گفت که اگر کارگر مهاجر کرد با همان احساسات ملی اش، با سربلندی از تجارب جنگهای ملی کردستان علیه جمهوری اسلامی حرف می زند، به او بگو و کن! اینها همه خرافات ناسیونالیستی است!

خرافه، نفی واقعیت ستمگری ملی است. خرافه، نفی مبارزات ملی ملل تحت ستم و نقش تاریخا مترقی آنهاست. خرافه بزرگی که آگاهی کارگران ایران را معوج میکند، ناسیونالیسم عظمت طلبانه فارس است.

وجود مسئله ملی و ساختار دولت حاکم

واقعیت دیگری که "ح ک ک" زیر سؤال یا داخل گیومه می برد، کثیر المله بودن ایران است. این حزب از "ملل ناموجود ساکن" در ایران صحبت میکند! اما کثیر المله بودن ایران، خواب و خیال نیست. این یک واقعیت ساختاری بسیار واقعی و زمینی است که مستقیماً به ساختار دولت طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیسم مرتبط است و "ح ک ک" در واقع دارد بر سر این دولت اعلام موضع میکند.

از نظر ما مسئله ملی مستقیماً به بحث دولت نومستعمراتی در ایران ربط دارد و جوهر مسئله همینجاست. دولت طبقات بورژوا ملاک در ایران توسط امپریالیسم ساخته و پرداخته شده است. این دولت سابقه ای کمتر از ۱۰۰ سال دارد. امپریالیسم نه تنها دولت مدرن (و در مرکزش ارتش مدرن) را بنیان نهاده، بلکه مداوماً آن را تغذیه کرده و تکامل داده است. قیومیت مستقیم این دولت را در هر مقطع از سیر تکاملش، یک یا گروهی از امپریالیستها بر عهده داشته اند. دولت ارتجاعی از همان ابتدا بر پایه سلطه و اقتدار طبقات بورژوا - ملاک فارس و ستمدیدگی ملل دیگر، به ضرب توپ و تفنگ ساخته شد. غلبه ملت فارس به معنای امتیازات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی برای این ملت و به بهای موقعیت فرودست ملل دیگر ساکن ایران بوده است. هر چند که اکثریت مردم فارس نیز در فقر بسر می برند و استثمار می شوند. سیاست دولت ارتجاعی مرکزی که تحت شعار "حفظ حاکمیت ملی و تمامیت ارضی" به پیش رفته، استفاده از قوه قهر برای جلوگیری از رشد ملل گوناگون بوده است. در همین راستا، تفکرات شوونیستی که علیه خلفها و ملل ستمدیده از بدو تولد دولت مدرن نیمه مستعمراتی در ایران اشاعه یافته، هم به ایجاد شرایط فوق استثمار نیروی کار مهاجری که از درون ملل ستمدیده به مرکز می آید یاری رسانده و هم به خدمت تفرقه افکنی در صفوف طبقه کارگر و دیگر طبقات زحمتکش ایران در آمده است. رشد معوج اقتصادی که بویژه پس از جنگ جهانی دوم انجام گرفت، مناطق دور از مرکز که اغلب سرزمین ملل تحت ستم محسوب می شوند را کماکان در فقر و محرومیت نگاه داشت. سرمایه داری بوروکراتیک در ایران برای به حداکثر رساندن سودآوری خود از کلیه مناسبات ماقبل سرمایه داری به شکل تمایزات ملی، جنسی و موقعیت نیمه بردگی دهقانان استفاده می کند و مناسبات فئودالی و نیمه فئودالی در مناطق ملل تحت ستم بسیار گسترده تر از مناطق فارس نشین است. بطوری که با قاطعیت می توان گفت حل مسئله ارضی - دهقانی نه فقط در قلب انقلاب دمکراتیک نوین جای دارد، بلکه حل انقلابی مسئله ملی و ضربه زدن بر ارکان اقتصادی - اجتماعی ستمگری ملی نیز با حل انقلابی مسئله ارضی ارتباط لاینفک دارد. این کارگران و دهقانان هستند که عمدتاً از ستمگری ملی در عرصه اقتصادی و سیاسی رنج می برند، اما بر بورژوازی این ملل نیز ستم روا میشود. همه این ستم ها که بر بستر توسعه سرمایه داری از بالا و ضربه خوردن به بنیادهای فئودالی تشدید پیدا کرده، باعث رشد جنبش های ملی و بیداری ملل شده است. قوه محرکه ای که پشت همه این تحولات قرار دارد، کارکرد سرمایه داری امپریالیستی است.

شک نداریم که "ح ک ک" با جزء جزء تحلیلی که در اینجا از دولت نومستعمراتی و جایگاه ستم ملی در آن ارائه شد، مخالف است. بنابراین مشکلی که وجود دارد فقط بر سر نفی کثیرالمله بودن کشور نیست. این نفی، فقط بازتابی از برخورد نادرست این حزب به یک مقوله کلی تر یعنی قدرت سیاسی حاکم است.

چگونه "ح ک ک" به حق جدائی مردم کردستان گردن می گذارد

"ح ک ک" با صراحت اعلام می کند: "...ما فرمولی مبنی بر حق "ملل" در کشور "کثیرالمله" ایران در "تعیین سرنوشت خویش" نداریم"

اما بحث خود را چنین ادامه می دهد:

"شعار روشنی در قبال مساله کرد داریم. به رسمیت شناسی حق جدائی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل..."

به راستی چرا "ح ک ک" بر حق جدائی مردم کردستان صحه می گذارد؟ اصل مطلب را باید در این گفته جست: "...به رسمیت شناسی حق جدائی زمانی موضوعیت پیدا میکند که جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند."

یعنی "ح ک ک" وقتی مساله ملی و حق تعیین سرنوشت را به رسمیت می شناسد که جنبش ملی آنها را زیر منگنه گذاشته باشد. این نحوه برخورد "سنتی" بورژوازی ملی فارس به ملل ستمدیده است که تنها زمانی به **موجودیت** این ملل اعتراف میکند و در مقابلشان عقب می نشیند که سنبه جنبش ملی پر زور باشد. این یعنی یک برخورد کاسیکارانه ناب! در واقع این **توان و فشار** مبارزه ملی در کردستان است که این حزب را مجبور به قبول "حق تعیین سرنوشت" برای این ملت کرده است. البته این برخورد کاسیکارانه یک روی دیگر هم دارد: هیچ انگاشتن ملل ستمدیده ضعیفتر؛ تخطئه جنبش های ملی کم دامنه تر. "ح ک ک" در واقع به این ملل می گوید: برای وارد شدن به بازار سیاست، حداقل سرمایه ای لازم است که شما ندارید. پس بیخود مزاحم کسب و کار ما نشوید. مسئله ملی، بی مسئله ملی! این روح برخورد شوونیستی "ح ک ک" و تحقیر ملل ستمدیده و نفی موجودیت آنهاست.

زنده ترین شکل این اپورتونیسم آنجا ظاهر می شود که "ح ک ک"، مردم کردستان را به جوش دادن معامله ای جداگانه دعوت می کند. نفی حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم **بجز** مردم کرد از جانب اینان، دقیقاً همان امتیاز دادن به بورژوازی ملل تحت ستم است که این حزب مدافعان شعار "حق تعیین سرنوشت" را به آن متهم می کند. این سیاست از یک طرف ایدئولوژی ناسیونالیستی را به ذهن کارگران کرد تزریق می کند و از طرف دیگر موجب انفراد جنبش ملی کرد در نزد دیگر ملل ستمدیده ایران می شود. حال آنکه کارگر (برخاسته از هر ملتی باشد)، استثمار میشود و لازمه مبارزه موفقیت آمیز بر ضد این استثمار بیطرفی کامل پرولترها در مبارزه بورژوازی ملت های مختلف است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات ملت "خودی" ناگزیر موجب

بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملل دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد میان آنان را طبق خواست بورژوازی از هم خواهد گسست. نفی حق تعیین سرنوشت برای دیگر ملل تحت ستم و حمایت از آن فقط در مورد کردستان، حتی زمانی که از سوی کارگران کرد باشد، ایستادن در کنار دولت حاکم است. طبقه کارگر در کردستان ذره ای منفعت در این سیاست تفرقه افکنانه ندارد و نزدیکی هم نباید بشود.^[15]

البته "ح ك ك ا" مثل همیشه می کوشد برای برخوردهای عربان بورژوائی خود، رخت "کمونیستی" بدوزد. این حزب میگوید:

"رد مساله حق تعیین سرنوشت بعنوان يك اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن بعنوان يك اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت يك موضع اصولی کمونیستی است."¹⁶
با این حساب، تاکتیک از دیدگاه این حزب، چیزی در ردیف "همرنگ جماعت شدن" است. "اصول" راه خود را می رود و "تاکتیک" ساز خود را می زند. این همان نگرشی است که لنین آن را "روح دمساز گرانه" فرصت طلبان می نامد. در بخشی از نوشته‌جات این حزب که عنوان "از اصول تا استراتژی" بر خود دارد، این نوع فرصت طلبی پراگماتیستی و ماکیاولیستی تئوریزه شده است. از دید اینها اصول کمونیستی از استراتژی عملی جدا بوده و دو چیز بیگانه هستند و ادعا می کنند که این نظریات را از آموزش های مارکس و لنین اخذ کرده اند. این در حالی است که بخش مهمی از مبارزات مارکس و لنین علیه گرایشات اپورتونیستی در جنبش بین المللی کمونیستی درست علیه این شکل از اپورتونیسم بوده است. یکی از نکات نقد مارکس و انگلس بر رویزیونیسم برنشتینی و "برنامه گوتا" یا نقد لنین بر منشویسم در جنبش روسیه این بود که رویزیونیستها سیاستهای عملی و استراتژی را از اصول کمونیستی و هدف نهائی جدا می کنند؛ اصول را برای گفتار می گذارند و در سیاست و عمل در پی مصلحت های آنی می دوند و دنباله رو بورژوازی می شوند. برخلاف برنشتین و منشویک ها که راهنمای عملشان "جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز" بود، آموزگاران پرولتاریا بر وحدت و ارتباط دیالکتیکی میان ایدئولوژی و چشم انداز کمونیستی و هدف نهائی با جنبش فی الحال تاکید گذاردند؛ بر وحدت میان تاکتیک ها و استراتژی تاکید نهادند و **مارکسیسم را نه به مثابه يك رشته اصول مجرد، بلکه بعنوان راهنمای عمل ارائه کردند.**

مشخصا لنین و استالین، به مسئله حق تعیین سرنوشت ملل از زاویه سرنگون کردن دول مرتجع و امپریالیستها یعنی انجام انقلاب پرولتاری به مثابه وظیفه مرکزی و خدشه ناپذیر پرولتاریا نگاه می کردند. آنها به طبقه کارگر آموختند که "حق تعیین سرنوشت" تنها در تبعیت و خدمت به این وظیفه معنای انقلابی می یابد و نه مجرد از آن. تمام بحث "حق تعیین سرنوشت" و ضرورت به رسمیت شناختن آن در آثار این رهبران به اصل کمونیستی انترناسیونالیسم پرولتاری مرتبط شده است. لنین تاکید می کند در کشوری که ستم ملی وجود دارد، در جهانی که ستمگری ملی امپریالیستی موجود است، **اصل انترناسیونالیسم پرولتاری بدون به رسمیت شناختن "حق تعیین سرنوشت ملل" به دروغ شرم آوری تبدیل میشود.**

اینك نیز کمونیستهای انقلابی با بکار بست اصول بنیادین خود به واقعیات جهان چنین نتیجه می گیرند که ادغام ملل و از میان بردن مرزها در آینده کمونیستی، مستلزم مبارزه امروز برای رهائی ملی کلیه ملل تحت ستم است. انقلاب پرولتاری بدون مبارزه جهت رهائی از قید ستم ملی و ستم امپریالیستی ممکن نیست و رهائی ملی نیز تنها می تواند در نتیجه يك انقلاب پرولتاری به کف آید و مبارزه در این راه باید تابعی از این انقلاب باشد. اما "ح ك ك ا" درك وارونه و مغشوشی از رابطه اصول و سیاست دارد. این حزب میگوید:

"بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات کمونیستی مخلوط در هم جوشی از اصول عقیدتی از یکسو و ملاحظات تاکتیکی و استراتژیکی از سوی دیگر است... این تفکیک حیاتی است."

آنچه به نظر "ح ك ك ا" "در هم جوش" می آید، در واقع **تلفیق اصول با شرایط مشخص و مسائل مشخص** است؛ بکار بستن اصول بعنوان راهنمای عمل است. این حزب معتقد است به هنگام تعیین سیاست و حکم عملی دادن، پای اصول عقیدتی را نباید وسط کشید و هر چیز جای خود را دارد. ریشه نگرش "ح ك ك ا" این است که اصول، عمل کردنی نیست و عمل را مصلحت و منفعت روز و لحظه تعیین می کند. حال که اصول مارکسیستی نمی تواند راهنمای عمل منشویک های پایان قرن بیستمی ما باشد، به ناگزیر سیاستهایشان را اصول دیگری رقم می زند. یعنی اصول بورژوائی؛ شق سومی در کار نیست.

راه حل حزب کمونیست کارگری برای کردستان زمانی که کوه، موش می زاید

مضمون بورژوائی سیاست "ح ك ك ا" در قبال مسئله ملی، بیشتر از هر جا در راه حلی که برای "مسئله کرد" ارائه می دهد، برملا می شود. این راه حل در سلسله مقالاتی تحت عنوان "تمامیت ارضی، خودمختاری یا حق جدائی؟" پیش گذارده شده است. این راه حل بطور خلاصه عبارت است از "انجام رفراندوم فوری در کردستان" برای اینکه کردها تصمیم بگیرند از ایران جدا شوند و يك دولت مستقل تشکیل دهند یا اینکه "در چارچوب ایران با تضمین برابری کامل حقوق و آزادیها به عنوان شهروندان آزاد و متساوی الحقوق کشور" باقی بمانند.^[17]
"ح ك ك ا" اصرار دارد که این از راه حل "خودمختاری" و "فدرالیسم" که کومله و حزب دموکرات کردستان به آن تمایل دارند، بهتر است. از نظر این حزب یکی از فرقه‌های مهم رفراندوم با خودمختاری و فدرالیسم در آن است که در رفراندوم مردم مستقیما دخالت دارند؛ حال آنکه در دو راه دیگر مردم دخیل نیستند. رفراندوم "ح ك ك ا" قرار است برخلاف راه حل "موهوم و غیر پراتیک" "جناح چپ ناسیونالیسم" که به فرمول "حق کلیه ملل ساکن ایران در تعیین سرنوشت خویش" چسبیده، راهی روشن و عملی باشد و در نقد آن "راه حل های موهوم" می گویند:

"این جناح مساله موجود (یعنی مسئله کرد) را زیر يك مجموعه ناموجود (یعنی ملل ساکن ایران) می گذارد و به "حل" پر تناقضی حواله میدهد که خود هم قادر به امتداد آن تا نتایج عملی و منطقی اش نیست. تنها نتیجه عملی این فرمول **دامن زدن به شکافهای ملی بالقوه و سنگ اندازی در حل کم مشقت تر معضل بالفعل** است." (توضیحات و تاکیدات از ما)

از انصاف دور نباشد "ح ك ك ا" سخنانی علیه "ناسیونالیسم و عظمت طلبی ایرانی" و " فخر دولتی و حاکمیت میتنی بر ملیت" بر زبان می راند. اما به طرز حیرت آوری عملکرد این مقولات را به کردستان محدود میکند! البته خواننده باید باور کند که "ح ك ك ا"، جریانی ناسیونالیست و محدود نگر نیست و علت اینکه سبکسرانه سایر ملل ستمدیده ساکن ایران را "ناموجود" اعلام می کند و "حق تعیین سرنوشت" را منحصرآ برای کردستان می خواهد، از فرط "آزادی خواهی و عدالت طلبی" این حزب است!^[17]

و اما درباره فراندم پیشنهادی "ح ك ك ا" برای کردستان. این يك راه حل رفرمیستی کلاسیک است و برخلاف ادعائی که این حزب میکند ذره ای هم از "استراتژی انقلاب اجتماعی" تبعیت نمی کند. این در بهترین حالت می تواند اصلاح نظام سیاسی و اجتماعی موجود در زمینه ستم ملی باشد. اما به اعتقاد ما حتی این هم نیست. انگیزه و افق فراندم از این هم کوتاهتر است. این بیشتر يك اقدام ضرب الاجلی است برای حل یکی از بحرانهای نظام حاکم. بحرانی که بنا به تحلیل "ح ك ك ا" اگر حل نشود میتواند به فاجعه یوگسلاوی بکشد و در ایران جنگهای قومی راه بیفتد. روح این "راه حل" در واقع همان است که زمانی توسط "ح ك ك ا" تحت عنوان "سناریوی سیاه و سفید" ارائه شد و ما آن را در نشریه حقیقت (شماره ۲۴) بطور مفصل نقد کردیم. همانطور که در آنجا گفتیم، این حزب از ترس این سناریوهای سیاه مفروض، دست به دامان نیروهای سفید یعنی طرفدار نظم و قانون حاکم میشود.

راه فراندم با راه هائی نظیر "خودمختاری" و "فدرالیسم" يك وجه اشتراك پایه ای دارد. و آن اینکه همه اینها از نظام حاکم طلب میشود و هیچ بوئی از انقلاب و سرنگونی رژیم و دولت حاکم از آنها به مشام نمی رسد. در اینجا رجوع به نکته ای از لنین حائز اهمیت است. لنین مطمئنا علیه فدرالیسم بود. اما ضدیتش با راه های رفرمیستی آنقدر قوی بود که چنین نوشت:

"...با اینکه مارکس دشمن اصلی فدرالیسم است، در این مورد فدرالیسم را هم جایز میشمرد. فقط همین قدر باشد که آزادی ایرلند از طریق رفرم انجام نگرفته بلکه از طریق انقلابی و به نیروی جنبش توده های مردم در ایرلند و ضمن پشتیبانی طبقه کارگر انگلستان از آن انجام گیرد. جای هیچگونه تردیدی نیست که تنها این طریق حل قضیه تاریخی میتوانست مساعدترین نتایج را از نقطه نظر پرولتاریا و سرعت تکامل اجتماعی داشته باشد..."^[18] (تاکید از ما)

بگذارید حرف لنین را تکرار کنیم: رهائی ملی نه از طریق رفرم، بلکه از طریق انقلابی. این تنها طریق حل این مسئله تاریخی است.

فراندم و سایر طرق رفرمیستی، به ناچار خصلت چانه زدن میان نیروهای بورژوازی را به خود می گیرند. همه این راه ها قرار است به دولت "تحمیل شوند"؛ دولتی که ستمگری ملی یکی از شرایط زیست و ارکان موجودیت آن است. طرح فراندم تنها می تواند از جانب کسانی طرح شود که یا ماهیت نظام حاکم را نمی شناسند و یا می کوشند این ماهیت را بر مردم بپوشانند. تصویری که "ح ك ك ا" از پروسه تدارك و انجام فراندم در کردستان ارائه می دهد، خودفریبی و عوامفریبی را یکجا جمع کرده است. "ح ك ك ا" می گوید:

"فراندم همچنین باید در فضائی آزاد و فارغ از ارباب و فشار انجام شود و این با خروج نیروهای نظامی و انتظامی دولت مرکزی و تضمین يك دوره فعالیت آزادانه کلیه احزاب سیاسی در کردستان به منظور آشنا کردن توده مردم با برنامه و سیاست و نظرشان در فراندم امکان پذیر میگردد. در این مورد نظارت سازمان ملل و مراجع بین المللی بر خروج نیروهای دولت مرکزی و برقراری آزادی و امنیت فعالیت سیاسی در دوره قبل از فراندم و همچنین تضمین آن سازمان در مورد عدم دخالت، تهدید و یا تجاوز نظامی از جانب دولتهای عراق و ترکیه ضرورت دارد." (تاکید از ما)

اگر قضیه به این سادگی است و با يك لب تر کردن می توان نیروهای مسلح سرکوبگر دولت مرکزی را از کردستان بیرون کرد و شرایط يك فراندم آزاد و فارغ از ارباب و فشار را فراهم ساخت، پس چرا فرمان خروج کل ارتش و دستگاه امنیتی و سرکوبگر رژیم از سراسر ایران را نمی دهید تا مردم دیگر مجبور نباشند زحمت انقلاب و سرنگونی قهرآمیز و غیره را تحمل کنند. برای اطلاع شما باید بگوئیم که برداشتن "مانع از سر راه همزیستی مردم کردستان با سایر ساکنان کشور" و "برچیدن بساط سرکوب و ستم ملی و تامین حقوق و آزادیهای برابر" تنها از طریق سرنگونی این دولت مرکزی امکان پذیر است. این دولت مرکزی همانطور که می دانید "نیروهای نظامی و انتظامی" دارد. بهترست این را هم بدانید که این نیروها را "مجامع بین المللی" تامین می کنند. بدون این "مجامع بین المللی"، خودشان سوزن و دوچرخه هم نمی توانند بسازند چه رسد به توپ و تانک. مجامع بین المللی، البته "آزادی و امنیت" تامین می کنند؛ اما برای سرمایه نه برای مردم کردستان.

"ح ك ك ا" یکی از رئوس راه حل اصولی مسئله کردستان را "مبارزه علیه کلیه قوانین، نهادها، موسسات، رسوم و ترتیباتی" می داند "که به هر نحو به ستم ملی و تبعیض بر مبنای ملیت، نژاد، قومیت و زبان مشروعیت می دهند." اما اینجا دو نکته اساسی ناگفته میماند. اولاً، همه اینها یعنی کلیت دولت مرکزی. ثانیاً، این دولت با "نیروهای نظامی و انتظامی" خود از اینها حفاظت می کند. توهنات رفرمیستی آنچهان "ح ك ك ا" را به عالم هپروت برده که برای حل هر مشکلی به امامزاده فراندم دخیل می بندد و میگوید:

"تحمیل این امر به بورژوازی شوونیست و دولت مرکزی دست آنها را در ادامه اعمال سرکوب و ستم ملی می بندد و در کردستان نیز دست بورژوازی ناسیونالیست را از معامله با سرنوشت سیاسی مردم و بند و بست از

بالای سر آنان کوتاه خواهد کرد و ..."

شاید اگر اشکال راه حل "ح ك ك ا" به خیال بافی های رفرمیستی و طرح های بی پایه و اساس محدود می شد، نیاز چندانی به نقد آن نمی دیدیم. اما متأسفانه کار از اینجا خرابتر است. پای انحرافات عمیقتر و مخربتری در میان است. "ح ك ك ا" تاکید دارد که راه حل پیشنهادیش برای مسئله کرد باید تحت "نظارت سازمان ملل و مراجع بین المللی" انجام گیرد. هر نوآموز عرصه سیاست که توهمات عجیب و غریبی در سر نداشته باشد می داند که سازمان ملل یعنی سازمان جهانی قدرتهای امپریالیستی. مجامع بین المللی نیز معنایی جز این ندارد. اگر خیلی ها در کردستان تا چند سال قبل درك دیگری از ماهیت و عملکرد این مجامع داشتند، وقایع کردستان عراق به همه نشان داد و خود دولت آمریکا هم اذعان کرد که اینها اساسا پوششی برای فعالیت سازمانهای امنیتی و نظامی امپریالیستهای مختلف در آن خطه بوده و هستند. "راه حلی" که انجامش منوط به نظارت غدارترین ستمگران جهان معاصر و بانیان اصلی ستم و تخاصم ملی و پاکسازیهای قومی و نسل کشی های پیاپی باشد، راه حل ستم ملی نیست؛ طریق انقیاد است. بهتر است "ح ك ك ا" به این سؤال پاسخ دهد که کدام قیم، "سازمان ملل و مراجع بین المللی" را بعنوان اتوریته برگزار کننده رفراندم در کردستان تعیین کرده است؟ تصمیم دعوت از "سازمان ملل و مراجع بین المللی" برای ورود به کردستان را چه کسی گرفته است؟ آیا شما این وظیفه را به دوش گرفته اید که نیروهای امپریالیستی را به کردستان دعوت کنید؟ اینست آن راه "حل کم مشقت معضل بالفعل"؟ اما این بیشتر به بالفعل کردن "شکافهای ملی بالقوه" شبیه است!

جالب است که "ح ك ك ا" بعد از آن همه شاخ و شانه کشیدن برای بورژوا ناسیونالیستهای ملل ستمدیده و نکوهش کومله و حزب دمکرات، خط خودش بیشتر شبیه به بخشی از فتودال های کرد آنهم در هفتاد سال پیش شده است. در نوامبر ۱۹۱۸، شیخ محمود برزنجی و ۴۰ تن از روسای طوایف کرد به امپریالیستهای بریتانیائی نامه ای نوشتند و اعلام کردند که "از کارگزاری غیر نظامی بین النهرین تقاضا داریم نماینده ای با اتوریته لازم به اینجا بفرستند تا مردم کرد را از کمکهای بریتانیا برخوردار کرده و امکان پیشروی مسالمت آمیز در جاده تمدن را برای آنها فراهم آورند." همین خط است که امروز به شکل مشاطه گری استعمار نوین و توجیه مداخله امپریالیستها توسط "ح ك ك ا" جلو گذاشته می شود. این حزب در شرایطی طرح کذائی رفراندم را ارائه می کند که تجربه عملی و نتایج این "راه حل" در کردستان عراق مقابل چشم همگان است. در آنجا نیز "سازمان ملل" يك انتخابات توده ای با شرکت بیش از ۹۰ درصد واجدین شرایط به راه انداخت و "حکومت کردی" طبقات بورژوا - ملاک کرد را از صندوق - یا از آستین خود - بیرون آورد.

"ح ك ك ا" چیزی شبیه به همین نسخه "مطلوب" نومستعمراتی را به عینه در تحولات فلسطین و ایرلند و آفریقای جنوبی دیده و چندان مخالفتی با پروسه هائی که امپریالیستها در این نقاط به پیش برده و می برند، ندارد. از نظر "ح ك ك ا"، اینها روندهائی اساسا لازم و اجتناب ناپذیر، "معصوم" و "دمکراتیک" هستند که برای کنار زدن خطر نیروهای متعصب ناسیونالیست و بنیادگرایان مذهبی و یا فاشیستهای دست راستی باید به پیش برده شود. یکی از چیزهائی که در تمام این نمونه ها مشترک است "رجوع به آراء مردم تحت نظارت مراجع بین المللی" است.

بگذارید نگاهی به فلسطین بیندازیم. راه حل امپریالیستی مسئله ملی در آنجا، حاکم کردن يك باند پلیسی دست پرورده آمریکا بر سرنوشت مردم فلسطین است. اینها همان جریانات بورژوا سازشکار و مرتجعی هستند که سالها بر مبارزات ملی مردم فلسطین تسلط داشتند، به آمال ملی توده ها خیانت کردند و کاملا به يك دارودسته وابسته به امپریالیسم آمریکا تبدیل شدند. سازمان های امنیتی فلسطینی، آمریکائی و اسرائیلی در کارند که حکومت نومستعمره فلسطین را به يك حکومت پلیسی تمام عیار تبدیل کنند. امروز حتی خود عرفات هم اعلام میکند که سازمان سیا يك شریک قابل اعتماد برای "سازمان آزادیبخش فلسطین" در اداره امور کشور است. او حتی کتمان نمی کند که "امنیت داخلی" فلسطین مستقیما توسط سازمان سیا و همکاری شکنجه گران اسرائیلی تضمین خواهد شد. اسم این را هم گذاشته اند "تعیین سرنوشت" و تشکیل "دولت ملی"!

اینکه امپریالیستها، قدرتهای نو مستعمراتی خویش را همیشه در اتحاد با نیروهای بورژوا- فتودالی درون ملل ستمدیده شکل می دهند، تعجیبی ندارد. آنچه عجیب است، جان سختی توهمات است که نسبت به تدابیر امپریالیستی وجود دارد. ایده آلیسم و رفرمیسم "ح ك ك ا" اجازه نمی دهد که این حقایق تاریخی و جاری را ببیند. این توهم برخاسته از يك گرایش طبقاتی زهر آگین است که در میان اقشار مرفه روشنفکران بورژوا در کلیه ملل تحت ستم وجود دارد.

مسئله ملی در عصر امپریالیسم

به میان کشیدن پای "سازمان ملل و مراجع بین المللی" در قضیه کردستان توسط "ح ك ك ا"، بازتاب يك سیاست نادرست تاکتیکی صرف نیست؛ حتی اگر به گمان خودشان دارند در این دنیا وانفسا تاکتیک می زنند. این سیاست کاملا بر تبیین نادرستی استوار است که اینان از ماهیت و کارکرد امپریالیسم و مسئله ملی در این عصر، به ویژه در پرتو بحرانها و تحولات بعد از خاتمه جنگ سرد، دارند. سازمان مللی که اینان می خواهند بر رفراندم کردستان نظارت داشته باشد از چه ماهیتی برخوردار است؟ دیگر همگان می دانند که سازمان ملل، ابزاری در دست چند قدرت بزرگ امپریالیستی و در راس آنها آمریکا است. این نهاد صرفا مرکز تنظیم روابط بین این دولتها نبوده، بلکه اساسا نقش کنترل کننده اوضاع در نقاط مختلف جهان، تلاش برای تخفیف بحرانها و آشوبها به نفع سرکردگان نظام امپریالیستی و در موارد لزوم استفاده از فشار و سرکوب سیاسی و نظامی را دارد. مراجع بین المللی مورد نظر "ح ك ك ا" دیگر چه نهادهائی هستند؟ مطمئنا "گرین پیس" یا "عفو بین الملل" که نیست! بلکه مراجعی هستند که قرار است نیروهای انتظامی و نظامی ایران را از کردستان خارج کنند و

جلوی "دخالته، تهديد يا تجاوز نظامی از جانب دولتهای عراق و ترکیه" را هم بگیرند. خودتان حدس بزنید که اینها چه مراجعی می توانند باشند.

مشکل اصلی "ح ك ك ا" اینست که اصولا دیگر مقوله ای به نام امپریالیسم به مثابه يك نظام و ساختار جهانی با شبکه ای از روابط در هم تنیده اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی را قبول ندارند. امپریالیسم برای اینان حداکثر به پاره ای سیاستهای امپریالیستی یا پیمان های امپریالیستی خلاصه شده است. "ح ك ك ا" می گوید: "دوران ما دوران کاملا متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر می توانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکتهای ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساسا سیاسی و فرهنگی بودند. منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساسا ستم ملی و فرهنگی و یا تخاصمات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و قطب بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشمکشها کوچکترین تاثیری نمی پذیرد...."

"ح ك ك ا" این حرفها را در مورد دوره ای می زند که حداقل به مدت سه دهه بعد از جنگ جهانی دوم، دنیا شاهد امواج قدرتمند جنبشها و انقلابات رهائیبخش ملی بود که مستقیما سلطه امپریالیستی را نشانه گرفته بود. انقلاب ویتنام نمونه بارز آنهاست که برخلاف تصویر کم اهمیت و منفعلی که "ح ك ك ا" ارائه می دهد هم بر اقتصاد سیاسی جهان و بحران امپریالیستی تاثیر گذاشت و هم در نحوه صف بندی نیروها در سطح بین المللی و رقابتهای بین دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق نقش بازی کرد. در تصویری که "ح ك ك ا" از جهان معاصر ارائه میدهد، اثری از فوق استثمار کارگران و توده های زحمتکش شهر و روستا توسط سرمایه های امپریالیستی نیست. هیچ حرفی از غارت منابع کشور و مبادله نابرابر به سود امپریالیسم نیست. اگر هم جنبشهایی وجود داشته صرفا از نظر سیاسی و فرهنگی با امپریالیسم مسئله داشته اند و شاید هم زیاده از حد دچار تعصبات ناسیونالیستی بوده اند یا از نظر فرهنگی نسبت به امپریالیستها، عقب مانده تر و ارتجاعی تر بوده اند. "ح ك ك ا" با این نوع تصویر سازی، عادلانه بودن مبارزات رهائیبخش ملی علیه امپریالیسم را کمرنگ می کند و زیر سؤال می برد. این حزب، درک لینی از امپریالیسم و در مرکز آن، تقسیم پایه ای جهان به قلیلی ملل ستمگر و تعداد کثیری ملل ستمدیده را قبول ندارد و معتقد است که ستمگر و ستمدیده به آن شکل موجود نیست. بلکه بنظر اینها یکسری کشورها و دولتهای مستقل و از نظر رسمی متساوی الحقوق وجود دارند که بعضی ها قویتر و پیشرفته تر و گروهی ضعیفتر و عقب مانده ترند. همه کشورها سرمایه داری شده اند و روز به روز بیشتر در هم ادغام می شوند. قاعدتا در دستگاه فکری "ح ك ك ا"، این خودش زمینه ای است برای پیشرفت و توسعه و متمدن شدن همه کشورها. البته اگر جریانات واپس گرا، ناسیونالیست، مذهبی، آشوب طلب، آنارشیست و ماجراجو، جنگ افروز، دهاتی و بگذارند.

عین همین درک، در نحوه برخورد "ح ك ك ا" به تغییرات سیاسی در جوامع تحت سلطه، تحولات بورژوا دمکراتیک مورد نیاز و منجمله نحوه حل مسئله ملی هم منعکس می شود. این جریان، یا بطور کلی مسائل بورژوا دمکراتیک جامعه را پیشاپیش حل شده و مربوط به گذشته می بیند (و بنابراین برای حل آنها تلاشی هم سازمان نمی دهد) و یا در مواردی که به وجود آنها اذعان دارد (نظیر مورد مسئله ملی در کردستان)، آن را از ستم ملی بزرگتر یعنی ستم ملی امپریالیستی جدا کرده و حل آن را نیز بدون قطع سلطه امپریالیسم ممکن می بیند. بطور کلی، "ح ك ك ا" زیر این واقعیت زده که فقدان دمکراسی و وجود فقر و فلاکت شدید در کشورهای تحت سلطه و وجود دمکراسی بورژوائی و رفاه نسبی در کشورهای امپریالیستی دو روی يك سکه اند و دو جزء جدا نشدنی کارکرد امپریالیسم محسوب می شوند. این پایه توهمی است که انتظار دارد امپریالیستها، دمکراسی بورژوائی خود را در این یا آن حیطة به کشورهایی نظیر ایران "بسط دهند". این پایه ساده انگاری "ح ك ك ا" هم هست که فکر می کند پروسه های دمکراتیک می تواند بطور خودبخودی و یا با اندک فشار توده ای به جریان افتد و راه تامین منافع مردم هموار شود. "ح ك ك ا" درکی سطحی از مناسبات بین امپریالیسم و کشور تحت سلطه و نیز درون خود جامعه دارد. از دید این حزب، تغییرات اجتماعی نتیجه درهم شکستن ساختارهای جا افتاده کهن و دگرگونی مناسبات جان سخت در زیربنا و روبنا نیست؛ بلکه همانطور که در مورد حل مسئله ملی در کردستان دیدیم، صرفا نتیجه يك رشته تغییرات حقوقی و قانونی در جهت مدرنیسم و علیه سنت گرائی است که با اندکی جنبش و "اعمال اراده" توده ها از پایین عملی می شود؛ زیرا پایه مساعد اقتصادی در داخل (حاکمیت سرمایه داری) و تمایل عمومی سیاسی "مجامع بین المللی" (بورژوازی جهانی) وجود دارد.

چنین درکی از جهان کنونی و نیروهایش، سریعا راه را برای يك گرایش پرو - امپریالیستی باز می کند. حداقل زیان این گرایش، اتخاذ مواضع شووینیستی علیه ستمدیدگان و تخطئه یا نادیده گرفتن تلاشهای عادلانه آنها برای رهایی از یوغ ملل ستمگر امپریالیستی است. چنین گرایشی به راحتی می تواند علیرغم ژستهای کارگر دوستی این حزب، فردا حکم به عقب مانده بودن، دهاتی بودن، غیر متمدن بودن و ناآگاه بودن خیل پرولترهایی دهد که در صفوف مقدم جنگ انقلابی علیه ارتجاع و امپریالیسم شرکت خواهند جست.

اوضاع جهانی، بستر چرخشهای نظری

به عقیده "ح ك ك ا":

"حرکتهای استقلال طلبانه و سپس جنگها و نسل کشی های "ملل" افسار گسیخته در اروپای شرقی و مرکزی برآستی **مطالبه ملی و استقلال طلبی** را حتی در چشم کسانی که از حداقلی از انساندوستی برخوردارند **بی ارزش** و حتی در موارد زیادی **انزجار آور** کرده است." (تاکیدات از ما)

نخستین نکته ای که در این اظهاریه به چشم می خورد، مخدوش کردن ماهیت و مرز جنبشها و حرکاتی است که ریشه ها، محرك ها و نقش های سیاسی متفاوتی دارند. "ح ك ك ا" ماهیت جریانات ارتجاعی که از سوی ستمگران به راه می افتد و تغذیه می شود را با حرکات ملل تحت ستم یکجا قرار میدهد و قادر به تفکیک آنها از یکدیگر نیست. در مورد مشخص اروپای شرقی - که به ترجیع بند بحثهای "ح ك ك ا" در مورد خطرات پیش پای جامعه بشری تبدیل شده - باید بگوئیم که بدون شك رهبری ارتجاعی و بورژوائی ملل فرودست در این کشورها، در تفرقه افکنی بین توده های این ملل و گوشت دم توپ کردن آنها نقش بازی کرده اند. این هم واقعیتی است که اشکال رنگارنگی از ناسیونالیسم در اوضاع کنونی جهان سر برآورده و رواج یافته است. این پدیده مسلما پایه های عینی خود را در نابرابری های ملی و برتری جوئی ها و ستمگری های برخی ملل بر ملل دیگر دارد. اما از نظر ذهنی، يك عامل بسیار مهم در پیدایش این وضع دخیل است. این عامل، ضعف ها و کمبودهای جنبش بین المللی کمونیستی در کل و به ویژه عدم حضور موثر کمونیستهای انقلابی در این منطقه از جهان است. توده ها علیه دهشت های جدید و ستم های دیرینه به مقاومت و مبارزه کشیده میشوند؛ اما در غیاب گردانهای طبقه کارگر به ناگزیر زیر پرچمهای مذهبی و ناسیونالیستی گرد می آیند. اوضاع مغشوشی است و البته این اوضاع بهانه بدست آنها که از "حداقلی از انساندوستی" (واقعا حداقلی!) برخوردارند می دهد تا از مطالبات استقلال طلبانه ملل تحت ستم حمایت نکنند یا آن را تخطئه کنند. اینجاست که پاکسازیهای ملی و نسل کشی های قومی وسیله ای می شود برای زیر سؤال بردن وجود يك مسئله حل نشده. اینجاست که ارزیابی "ح ك ك ا" از ریشه های وحشیگری و جنایت در اروپای شرقی و مرکزی به سطح گزارشات شبکه تلویزیونی "سی. ان. ان." و امثالهم سقوط می کند و نقش بی چون و چرای منافع و رقابتهای امپریالیستی پشت این وقایع ناگفته می ماند. اینجاست که به هنگام مذمت جریانات ناسیونالیست ارتجاعی و بحث از خطرات آن، حتی یکبار هم اشاره ای به ناسیونالیسم امپریالیستی و کارکرد آن در دنیای امروز نمی کنند. رهبران "ح ك ك ا" نه فقط عینکی کدر بر چشم دارند بلکه در نتیجه سیر پر شتاب تحولات، وارونه نیز شده اند. براستی از آنها انتظار چگونه تبیینی از جهان امروز را می توان داشت.

دنیا در گیر و دار تحولات ساختاری عمیقی است. ساختارهای حاکمیت امپریالیستها در نقاط مختلف جهان متزلزل شده و زورق دولتهای مرتجع وابسته به آنها ترکهای زیادی برداشته است. فرو پاشی ساختارهای اقتصادی و سیاسی در باورهای قدیم مردم نیز لرزه افکنده است. هیچگاه انسانها تا بدین حد مضطرب و نامطمئن به آینده نبوده اند. اما در تاریخ معاصر، انقلابات عظیمی نظیر انقلاب سوسیالیستی روسیه و سپس انقلاب چین در اوضاع و احوال مشابهی به وقوع پیوستند. کمونیستها در اوضاع بی ثبات و بهم ریختن بافت کهن حاکمیت قدرتهای امپریالیستی، فرصت انقلاب کردن می بینند و باید ببینند. در مقابل، گرایشاتی نیز شکل گرفته که هیچ امیدی به تغییر انقلابی جهان ندارد. این گرایشات به ایدئولوژی "بدرت از این نشدن" چسبیده اند. این خواست هر قدر هم که عادلانه باشد وقتی به يك برنامه سیاسی تبدیل شود به دفاع از وضع موجود می انجامد و چیزی جز تداوم حاکمیت امپریالیستها نیست. گرایشات مورد بحث، به پدیده هائی نظیر رشد ناسیونالیسم و بنیادگرایی بعنوان روندهائی "خارج از کنترل" و "افسارگسیخته" می نگرند که مرتبا وضع را از آنچه هست بدرت می کند. چرخش ها و تجدید نظرهای که در "ح ك ك گ" می بینیم نیز بیانگر همین روحیه محافظه کارانه در میان روشنفکران بورژوا لیبرال منتسب به چپ است. کسانی که تحولات بعد از خاتمه جنگ سرد، روز به روز ذهنشان را معوج تر می کند. آنها که در آغاز ادعا می کردند تنها جریانی هستند که پاسخ مسائل این دوران جدید را دارند و به بقیه نوید می دادند که موج راست گذرا خواهد بود و بزودی دوباره چپ اقبال خواهد یافت، خود با موج راه افتادند. مشکل عمده، یعنی نظام امپریالیستی و قدرتهای سیاسی حاکم، در ذهنشان کم رنگ شد و عملا نگران دشمنان "خطرناکتر" از امپریالیسم و دول مرتجع جهان شدند. دشمنان تمدن را کشف کردند و هر چه بیشتر به ارزشها، باورها و اصول "ابدی" و "ازلی" بورژوائی چنگ انداختند. به نفعی مسئله ملی و حق تعیین سرنوشت از جانب "ح ك ك گ" باید در چنین چارچوبی نگاه کرد. در جهانی که مشخصه اش حرکت افسار گسیخته سرمایه و تقابل طبقات و خلقهای تحت ستم و استثمار با امپریالیستها و مرتجعین است، آنچه به مرکز توجه "ح ك ك گ" تبدیل شده "ناسیونالیسم افسار گسیخته" میباشد. تازه این حزب هیچ ربطی هم میان این معضل با روندهای عمده دنیا نمی بیند. تضادی که بیش از هر چیز چشم "ح ك ك گ" را گرفته، تقابل میان "دولتهای متمدن" و جریانات "نامتمدن" است. این حزب گمان می کند که تضاد میان ادغام جهان توسط سرمایه داری از یکسو با "نیروهای گریز مرکز ناسیونالیست" از سوی دیگر است که چنین هرج و مرج و آشوبی را باعث شده است. بر پایه این تبیین غلط از دنیای امروز است که انتخاب از بین سناریوهای بد و بدرت را به جای راه حل انقلاب در مقابل مردم می گذارند. باز بر همین مینا، شعار حق تعیین سرنوشت به سود "نیروهای گریز از مرکز" ارزیابی می شود و به ناگزیر بی مصرف و زیانبار به نظر می آید. واقعیت عینی اینست که این "نیروهای گریز از مرکز" ارتجاعی بهیچوجه توان مقابله با قدرت اقتصادی و سیاسی سرمایه را ندارند. اینها محصول کارکرد سرمایه داریند و علیرغم کشمکشهایی که میان آنها با اربابان این نظام بوجود می آید، خود جزئی از ساختار سرکوب و کنترل توده ها محسوب می شوند. همانطور که شاهد بوده و هستیم، در مقاطعی این جریانات مستقیما در خدمت به سلطه این یا آن نیروی امپریالیستی سازماندهی می شوند. نمونه طالبان پیش چشم ما قرار دارد. این تاکیدی است دوباره بر این واقعیت عینی که دهشتی که شبانه روز بر مردم جهان می بارد از زرادخانه اقتصادی و سیاسی و نظامی امپریالیسم بیرون می آید و از آنجا تغذیه می شود؛ حال رنگ تعصب ملی داشته باشد یا لعاب مذهبی بر آن کشیده باشند. برای مبارزه با این جریانات ارتجاعی نمی توان دست به دامان امپریالیستها شد.

خلاصه کنیم

مجادلاتی که درون جنبش سیاسی بر سر مسئله ملی و روش حل آن جریان داشته و دارد، هیچگاه آکادمیک نبوده است. از نظر کمونیستها، این مجادلات بر سر شعار که بود و نبودش تفاوتی ندارد نیست؛ بلکه مستقیماً به مسئله مبارزه برای سرنگونی دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی مرتبط است.

به اعتقاد ما برای انجام انقلاب پرولتری در ایران، اتحاد تمام کارگران صرفنظر از تفاوت ملی آنها ضرورت تام دارد. از میان برداشتن هرگونه موانع "ملی" از سر راه این اتحاد، وظیفه کمونیستهای انقلابی است. بزرگترین مانع، دولت حاکم است که تمایزات ملی را تحکیم می کند، میان ملل مختلف دیوار می کشد و بین کارگران تفرقه می اندازد. رژیم، کلیه ملل ستمدیده ساکن ایران را از حقوق پایه ای محروم کرده و از هر جهت به آنها ظلم می کند. سیاستهای اقتصادی رژیم کاملاً منطبق بر این تبعیض هاست. کارگران فارس هیچ نفعی در ادامه این وضع ندارند. هر سیاستی که بخواهد از تاکید بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش (که شامل حق تشکیل دولت جداگانه می شود) بکاهد، بطور عینی به تقویت این دولت و سیاست عظمت طلبانه ملی آن منجر می شود.

مجادله ما با "ح ک ک" بر سر این موضوع، نه فقط در مورد ایران که در مورد تمامی کشورهای است که مسئله ملی در آنها امری کهنه و مربوط به گذشته نیست. "ح ک گ ا" با نفی حق تعیین سرنوشت ملل ستمدیده، در کنار شوونیسم فارس و طبقات حاکم می ایستد. راه حلهای "پراتیکی" این حزب برای حل مسئله کرد نیز رفرمیستی و در نهایت پرو - امپریالیستی است. به نظر ما راه حل واقعی مسئله ملی، معامله گری با بورژوازی نیست. کلیه طرحهای "پراتیکی"، با هر نامی که ارائه بشوند، خودمختاری، فدرالیسم یا همه پرسی، اگر مجرد از انقلاب و سرنگونی دولت حاکم طرح شوند، در نهایت ارتجاعی بوده و علیرغم هرگونه ادعا و نیتی حتی يك ذره هم نقش آگاهانه و اراده آزادانه توده های ملل تحت ستم را منعکس نخواهند کرد. اگر توده ها در چارچوب چنین طرحهایی نقش فعال بازی کنند، فقط و فقط به پیشبرد سیاستهای برده وار و دنباله روی از بورژوازی كمك خواهند کرد. تاریخ بارها ثابت کرده که رهائی ملل از طریق رفرمهای حقیر بدست نخواهد آمد. تنها يك تغییر رادیکال، يك انقلاب دمکراتیک نوین می تواند رهائی ملل ستمدیده را به ارمغان آورد. به رسمیت شناختن یا نشناختن نقش تاریخاً مترقی جنبش های ملی در میان ملل تحت ستم و حل مسئله ملی به طریق انقلابی یا رفرمیستی، جوهر اختلاف میان خط مشی کمونیستی انقلابی با خط "ح ک ک" در این زمینه است. اختلافی که ریشه هایش در اختلاف میان مارکسیسم (یعنی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم) و رویونیسم نهفته است.

نگرش و برخورد کمونیستی به ناسیونالیسم در جنبش ملل تحت ستم چیست؟

ملل تنها در رقابت با یکدیگر میتوانند وجود داشته باشند؛ این برخاسته از جبر ذاتی سرمایه داری است. به همین دلیل، ایدئولوژی ناسیونالیستی حتی در نزد ملل تحت ستم و حتی از جانب انقلابی ترین جریانات ناسیونالیست، بر این پایه استوار است که: "اول ملت من، و به هر قیمتی". ایدئولوژی ناسیونالیستی آنقدر تنگ نظرانه است که حتی باعث رقابت و جنگ میان بورژوازی و فتودالها در بخشهای مختلف يك ملت ستمدیده میشود. نمونه چنین جنگهایی را میان نیروهای حاکم بر کردستان عراق، و نیز جنگ آنها علیه حزب کارگران کردستان (پ کا کا) دیده ایم.

هدف نهائی بورژوازی در جنبش ملی کرد نیز مانند هر جنبش ملی دیگر عبارتست از: کسب برتری و تفوق سیاسی؛ بدست گرفتن کنترل بازار و ثروتهای تولید شده در آن منطقه؛ و تضمین رشد ملی خویش به قیمت دیگران. بورژوازی و ملاکان ملت ستمدیده تلاش کرده و خواهند کرد که توده های کارگر را با حصارهای ملی از هم جدا کنند؛ و پرولتاریا و دیگر زحمتکشان درون ملت را به حمایت بی قید و شرط از آمال ملی خود بکشانند. آنها به شدت مخالف رواج فرهنگ انترناسیونالیستی در میان توده تحناتی کردستان بوده و می خواهند فرهنگ ملی که بخش عمده اش فرهنگ طبقات ملاک و بورژوا است را رواج دهند. آنها در مقابل گرایش تاریخی به طرف یکی شدن ملل مقاومت می کنند؛ در مقابل وحدت و آمیختن کارگران کلیه ملل مقاومت می کنند؛ در مقابل وحدت همه کارگران در يك تشکیلات واحد سراسری مقاومت می کنند؛ و در عوض خواهان جدا کردن پرولترها بر مبنای ملیت و متحد کردن پرولترهای ملت "خود" نه در تشکلات طبقاتی بلکه در "تشکلات" ملی و برای اهداف طبقات فوقانی ملت هستند. به قول لنین: گرایش بورژوائی و بورژوا- فتودالی در میان ملل تحت ستم بذر فساد را در میان کارگران کاشته و زیان بی حدی به امر آزادی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد میکنند. به يك کلام، درون جنبش ملی کرد، هم يك محتوای عمومی دمکراتیک وجود دارد و هم آرمانهای ارتجاعی و تلاش برای تقویت ناسیونالیسم. کمونیستها بهیچوجه از تلاش بورژوازی و ملاکان ارضی برای تقویت ناسیونالیسم حمایت نمی کنند؛ حمایتشان تا آنجاست که اینان علیه دولت مرکزی و سیاستهای ستمگری ملی آن مبارزه می کنند. کمونیستها همواره تاکید می کنند که کارگران کردستان نیازی به پرچم ناسیونالیسم کرد ندارند؛ یا بقول رفیق استالین: "پرولتاریای آگاه پرچم آزمایش شده خود را دارد و هیچ نیازی ندارد که جایگاهی را در زیر پرچم بورژوازی اشغال کند."

بطور کلی، حمایت از مبارزه ملت کرد یا دیگر ملل ستمدیده برای حق تعیین سرنوشت به معنای این نیست که کمونیستها باید پرچمدار ملت سازی یا تکامل ملی این ملل شوند. تلاش پرولتاریا اینست که زحمتکشان و اقشاری که به انقلاب نیاز دارند را زیر پرچم خود و نه هیچ پرچم دیگری متحد کند. به همین خاطر کمونیستها برای بیرون کشیدن کارگران و دهقانان از زیر نفوذ توهمات دمکراتیک و ناسیونالیستی پیگیرانه مبارزه می کنند. پرچم پرولتاریا، پرچم انترناسیونالیسم پرولتری است؛ یعنی انقلاب در ایران را به مثابه بخشی از انقلاب جهانی

پرولتاری به پیش می برد. هر گونه مبارزه برای خواسته‌های دمکراتیک باید تحت این پرچم و در خدمت به آن صورت بگیرد. پرولتاریای آگاه بدون قید و شرط از مضمون دمکراتیک عام جنبش ملی کرد که علیه ستم و امتیازات طبقه حاکم بوده و در پی نابودی ستم ملی است حمایت میکند. و بدون رده بندی و تمایز و مصلحت جوئی های لحظه ای، از مبارزات مشابه همه ملل و خلقهای تحت ستم ایران ساکن ایران (آذری، ترکمن، بلوچ و عرب و لر) به دفاع بر می خیزد. به رسمیت شناختن و تبلیغ حق تعیین سرنوشت برای ملل تحت ستم بخشی از این حمایت است. در عین حال، کمونیستها مبارزه می کنند که پرولتاریا و زحمتکشانشان همه این ملل را در یک مبارزه واحد، زیر رهبری یک تشکیلات واحد برای انجام انقلاب دمکراتیک نوین و گذر به سوسیالیسم متحد کنند. کمونیستها مضمون بورژوائی حق تعیین سرنوشت را آشکار می کنند و نشان می دهند که تنها با انجام انقلاب پرولتاری و تحت دولت دیکتاتوری پرولتاریا، شرایط واقعی استفاده از این حق به کف می آید.

واقعیت اینست که نیاز به حل مسئله ملی در ایران، جزئی از نیاز میرم جامعه ما به "آزادی" و "استقلال" است. "آزادی" به معنای پاره کردن کلیه قیود و امتیازات ارضی، ملی، جنسی، نژادی، مذهبی و غیره که خصلتی ماقبل سرمایه داری دارند؛ و "استقلال" به معنای گسستن یوغ اقتصادی و سیاسی امپریالیسم. هر چند این تحولات به انقلاب سوسیالیستی خدمت می کنند، اما افق آنها هنوز بورژوائی بوده و باید صراحتاً بر این مسئله تأکید گذارد. بنابراین در عین حال که امروز باید از اصل دمکراتیک برابری ملل و حق تعیین سرنوشت دفاع کرد و برایش به مبارزه برخاست، اما باید محدودیت تاریخی این اصل را آشکار کرد و نشان داد که در خود، حتی برای نابود کردن نابرابری و ستم ملی هم کافی نیست. این اصل، بهیچوجه راه رسیدن به جامعه ای فارغ از تمایزات ملی و طبقاتی را روشن نمی کند؛ در نهایت متعلق به عصر بورژوائی است؛ و با رسیدن عصر کمونیسم به همراه اصول مشابه به موزه تاریخ سپرده خواهد شد.

یکی از اشکال رایج انحراف بورژوا دمکراتیک در جنبش چپ ایران آن است که جامعه نیمه فئودالی موجود را یک جامعه سرمایه داری شده جا می زند؛ و بر این پایه دگرگونیهای ضروری بورژوا دمکراتیک را به عنوان تحولات سوسیالیستی معرفی می کنند. بدین ترتیب، درکی کاملاً بورژوائی از سوسیالیسم در جنبش چپ ایران رایج شده است. بسیاری از "چپ" های ما ایده آلهای خود را از انقلاب بورژوائی فرانسه میگیرند و آن را در زورق سوسیالیستی می پیچند. ظاهراً به چیزی کمتر از سوسیالیسم رضایت نمی دهند، اما درکشان از سوسیالیسم حتی یک میلیتر از افق عصر بورژوائی فراتر نمی رود. سوسیالیسم، دمکراسی ناب و ماوراء طبقاتی معرفی می شود؛ یا چیزی در ردیف "آزادی و برابری" کامل برای همگی انسانها.

شکل بروز دیگر این گرایش بورژوا دمکراتیک، در نظر گرفتن حل مسائل دمکراتیک منجمله مسئله ملی به مثابه یک مرحله کامل و در خود است. حال آنکه در عصر سرمایه داری، کلیه تحولات دمکراتیک و بطور مشخص انقلاب دمکراتیک در کشورهای نظیر ایران باید به مثابه پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی در نظر گرفته شود؛ و هدف از آن هموار ساختن راه ساختمان سوسیالیسم بسوی کمونیسم جهانی باشد. به همین خاطر است که رسالت رهبری انقلاب دمکراتیک بر عهده طبقه کارگر و حزب کمونیست انقلابی آن قرار دارد. به همین دلیل بود که مائوتسه دون بر این انقلاب نام انقلاب دمکراتیک نوین گذاشت - یعنی انقلابی که برای جوابگوئی به معضلات به جا مانده از عصر فئودالی و استقلال از امپریالیسم بر پا می شود؛ اما یک انقلاب بورژوائی از نوع کهن نیست. جامعه برای حل این مسائل نیاز ندارد که یک دور توسعه سرمایه داری را از سر بگذرانند. پرولتاریا می تواند با کسب قدرت این مسائل را با دورنمای انقلاب سوسیالیستی حل کند؛ انسان که عناصر گذار به انقلاب سوسیالیستی سریعتر رشد کند و تقویت شود. در مورد ستم ملی نیز، اگر مبارزه برای رفع آن با هدف انقلاب یعنی سرنگون کردن دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و متحدانش پیوند نخورد و به آن خدمت نکند، در به روی رشد ایدئولوژیهای بورژوائی و افتادن رهبری مردم و ثمرات فداکاریهای آنها به دست بورژوازی ملل ستم دیده باز می شود. و اگر مبارزه علیه ستم ملی با مبارزه علیه امپریالیسم پیوند نخورد، تمام زحمات کارگران و دهقانان به ذخیره ای برای بازیهای امپریالیستی تبدیل می شود. در هر دو حالت، مسئله ملی حل نشده باقی می ماند.

برای اینکه چنین نشود، طبقه کارگر نباید پراکنده و بدون ستاد فرماندهی خود باقی بماند؛ اگر طبقه کارگر جهانی از مرکز بین المللی خود برخوردار باشد روند رشد ناسیونالیسم در میان ملل تحت ستم نیز مهار میشود. به همین جهت پرولتاریای هر کشور نه تنها موظف است وراي مرزهای ملیتی، پرولتاریای تمام کشور را در یک حزب کمونیست سراسری متشکل کند بلکه باید برای متحد کردن تمام احزاب کمونیستی واقعی در یک مرکز بین المللی تلاش کند و وظیفه اتحاد طبقه کارگر در سراسر جهان را به پیش برد.

منابع و توضیحات:

- [۱] در نشریه انترناسیونال، شماره های ۱۱ تا ۱۶ - بهمن ۷۲ تا آذر ۷۳
- [۲] در نشریه انترناسیونال، شماره های ۲۰ و ۲۴ - فروردین ۷۵ و خرداد ۷۶
- [۳] در این زمینه مشخصاً رجوع کنید به بخش "چه عوض شده است؟" از نوشته آقای حکمت
- [۴] نقل شده از مارکس در "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" (لنین)
- [۵] برای بحث بیشتر در این زمینه، رجوع کنید به مقاله "نگاهی مردسالارانه و فرمیستی به مسئله سقط جنین" (نقدی بر نظریات حزب کمونیست کارگری ایران - حقیقت ۲۸)
- [۶] در این زمینه می توانید به بخش "زاویه تاریخی" از مقاله آقای حکمت رجوع کنید
- [۷] از مقاله "به مناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" (لنین)
- [۸] نقل شده در "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" (لنین)

ii[۹] "جمعبندي از انقلاب سوسياليستي و حق ملل براي تعيين سرنوشت" - جلد ۲۲ مجموعه آثار
iii[۱۰] درباره حق ملل در تعيين سرنوشت خویش" (لنین)

ii[۱۱] همانجا

iii[۱۲] همانجا

iv[۱۳] همانجا

iv[۱۴] همانجا

iv[۱۵] باید اشاره کنیم که "ح ک گ" پیشتر نیز به اشاعه ناسیونالیسم در جنبش کردستان کمک شایانی کرده اند. خط این حزب از زمان تاسیس "حزب کمونیست ایران"، محدود کردن اهداف مبارزه مسلحانه کومله به خواست خودمختاری و محدود کردن دامنه این مبارزه به خطه کردستان بود. بدین ترتیب این جریان، توجه جنبش کردستان را هر چه بیشتر به "منافع خود" معطوف می کرد و این شایستگی را در کارگران و زحمتکشان انقلابی کرد نمی دید که پرچمدار يك انقلاب سراسری شوند. بعلاوه، مناسباتی که این جریان با کومله درون "حزب کمونیست ایران" برقرار کرده بود همانطور که در جریان مباحث بعد از انشعاب آن حزب روشن شد، يك وحدت تشکیلاتی بوندیستی بود. (بوند، سازمان کارگران پهود لهستان بود که خواهان داشتن فراکسیون ملی مستقل در حزب سوسیال دمکرات روس بود. کمونیستهای آن زمان به رهبری لنین این سیاست تشکیلاتی ناسیونالیستی را نقد و طرد کردند.)

iv[۱۶] انترناسیونال شماره ۲۴ - خرداد ۱۳۷۶

iv[۱۷] در حاشیه همین بحث، خوبست نگاه کوتاهی به نحوه نقد "ح ک گ" بر شعار فدرالیسم حزب دمکرات کردستان ایران بیندازیم. آقای حکمت در مصاحبه ای تحت عنوان "فدرالیسم يك شعار ارتجاعی است" که در شماره ۲۱ نشریه انترناسیونال، خرداد ۷۵ به چاپ رسیده، از حرف رهبران حزب دمکرات برآشفته شده و چنین می گوید:

"حزب دمکرات خودمختاری می خواهد و به این نتیجه رسیده است که با تعمیم دادن خواست خود به کل کشور، با بدست دادن فرمولی که در آن ناسیونالیسم کرد در برابر يك دولت ناسیونالیست مرکزی تك نباشد، بهتر به این نتیجه می رسد. فرمول فدرالیسم کمک می کند حزب دمکرات خودمختاری بخواهد بدون اینکه کردستان موردی استثنائی تلقی شود. فدرالیسم یعنی "به همه ملل متشکله ایران" خودمختاری بدهید، از جمله به ملت کرد به رهبری حزب دمکرات..." (تاکید از ما)

اولاً، هر حزب سیاسی مخالف رژیم از طرح این یا آن شعار نیت معینی دارد و مسلماً در هر اقدام و سیاست گذاری منافع معین خود و طبقه اش را دنبال می کند و این در مورد حزب کمونیست کارگری هم صدق می کند. اما نکته اینجاست که جدا از نیت - که چیز کم اهمیتی هم نیست - هر شعار مشخصی به لحاظ عینی در کدام سمت قرار می گیرد. در کنار دولت یا در مقابل آن؛ و بر قوت و ضعف قدرت سیاسی حاکم چه تأثیری می گذارد. اینکه حزب دمکرات می خواهد در برابر دولت ارتجاعی مرکزی تك نباشد، بخودی خود چیزی را بازگو نمی کند. مهم اینست که با کی متحد می شود تا تنها نباشد و خوب است اگر بخواهد برای تك نبودن با ملل ستمدیده دیگر متحد شود. چنین سیاستی، رژیم را تضعیف می کند و این به نفع انقلاب پرولتری است. هر نیروی طبقاتی دیگر، منجمله پرولتاریا هم، باید برای پیدا کردن متحد در مبارزه علیه دشمنان اصلی انقلاب دمکراتیک نوین تلاش کند و می کند. "ح ک گ" هم خواه اعلام کند یا نکند، چنین کاری را می کند. تفاوتی اگر موجود باشد نه در نفس کار، بلکه در معیارهای تشخیص متحدان دور و نزدیک و روش اتحاد است. پرولتاریا، متحدانش را در میان دهقانان فقیر و نیمه پرولترهای شهر و روستا و ملل تحت ستم و نیروهای انقلابی می جوید. "ح ک گ" برای اینکه تك نباشد به چه نیروهائی اتکاء خواهد کرد؟ پاسخ این سؤال را جلوتر در بررسی "راه حل" فرارندم خواهیم داد. اینجا فقط يك بار دیگر به نتیجه عملی موضعی که از آقای حکمت نقل شد نگاه کنیم. این موضع علیرغم هر نیتی، يك نتیجه منفی دارد: سنگ انداختن در راه افراد هر چه بیشتر دولت ارتجاعی و کاستن از بار ددرسرای این دولت از طریق استثنائی قلمداد کردن مورد کردستان.

iv[۱۸] "درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" (لنین) (تاکید از ما)

درباره فدرالیسم

از حقیقت، ارگان حزب کمونیست ایران (م ل م)، شماره ۳، بهمن ۱۳۸۰ - www.sarbedaran.org

اخیراً رفیق عبدالله مهتدی رهبر سازمان زحمتکشان انقلابی کردستان (کومله) در گفتگویی با رادیو پیک ایران که در سایت اینترنتی بروسکه نصب شده است، مسائلی را در رابطه با حل مسئله ملی در ایران و بطور مشخص کردستان، و همچنین در مورد هویت ایدئولوژیک سازمانشان طرح کرده که ما فرصت را مغتنم شمرده و به طرح نظرات خود در قبال برخی از آن موضوعات میپردازیم. در اینجا به ۳ موضوع که بی ارتباط با هم نیستند، بسنده خواهیم کرد. اول، در باره ارائه طرحی به نام ساختار فدراتیو دموکراتیک برای ایران. دوم، در باره اینکه چرا کومله

از اصطلاح کمونیسم در تعریف جهان بینی و اهداف اجتماعی خود استفاده نمی‌کند. سوم، کومله از تجربه تشکیل حزب کمونیست چگونه جمع‌بندی می‌کند.

پیشاپیش لازم می‌بینیم یادآوری کنیم که ما بررسی سیاسی سیاست‌های و برنامه‌های کومله را نوعی همیاری سیاسی با آن تلقی می‌کنیم. کومله از زمره سازمان‌های جنبش نوین کمونیستی ایران بود که در دهه ۱۳۴۰ بوجود آمدند.^{[۱]iv} اینکه کومله در تلاطمات مبارزه طبقاتی در ایران چه میکند و کجا قرار می‌گیرد، بسیار مهم است زیرا کردستان و مبارزه علیه ستم ملی اهمیت خاصی در مبارزه برای سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی ایران دارد.^{[۲]iv}

طرح فدرالیسم

در این مصاحبه، رفیق مهتدی دبیرکل کومله، به تشریح شعار کومله مبنی بر "ساختار فدراتیو دموکراتیک برای ایران" می‌پردازد. وی به حق دیدگاه شوونیستی کسانی که طرح فدراتیو کومله را "نژاد پرستانه و فاشیستی" می‌خوانند افساء میکند. فی الواقع این اتهامات را باید به خود آنان برگرداند. در مقابل تبلیغات عظمت طلبانه فارس، ما کمونیست‌ها پیگیرانه و با صراحت از "حق تعیین سرنوشت ملی" به مثابه حق دموکراتیک تخطی ناپذیر ملل تحت ستم در ایران دفاع می‌کنیم.^{[۳]iv} "حق تعیین سرنوشت" یعنی اینکه حتی اگر یکی از ملل تحت ستم در ایران خواهان جدائی باشد، این حق را دارد. اینکه استفاده از این حق بد است یا خوب، مساله‌ای است که باید بطور دموکراتیک و درون خلق مورد بحث و جدل قرار گیرد و مرتجعین و امپریالیست‌ها و شوونیست‌ها در این بحث جایی ندارند. حق تعیین سرنوشت همانند حق زمین برای دهقان بی زمین، مانند حق طلاق برای زنان، مانند حق داشتن مذهب و یا لامذهب بودن، مانند حق آزادی بیان، مانند حق چاپ و نشر، مانند حق اعتصاب برای کارگران، از حقوق دموکراتیک پایه‌ای مردم ماست.

اما نقد ما راجع به نظرات رفیق مهتدی در مورد شعار فدراتیو چیست. رفیق مهتدی می‌گوید، "فکر می‌کنم شعار ایران دموکراتیک و فدراتیو بهترین صورت بندی سیاسی است که می‌تواند در ایران وجود داشته باشد. باعث می‌شود که مردم ایران، مردم محلها و مناطق گوناگون در سرنوشت خود دخالت کنند... فکر می‌کنم که از نقطه نظر منافع مردم کردستان و خواست‌های ملی شان هم یک چنین نظام سیاسی هست که به بهترین نحوی در چارچوب ایران این خواست‌ها را متحقق می‌کند... طیف متنوعی از افکار می‌تواند موجود باشد که همه طرفدار ایران فدراتیو باشند... خیلی از نیروهای چپ، دموکرات، لیبرال که در پاره‌ای موارد دیگر اختلاف نظر دارند، همه می‌توانند اتفاق نظر داشته باشند که اداره فدرالی برای ایران اداره صحیح تری است هم از نقطه نظر دموکراتیک، هم مشارکت مردم در امور خودشان، هم از نقطه نظر رعایت حقوق خلق‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند... ساختار فدراتیو برای ایران محتوای نظام سیاسی را هنوز تعیین نمی‌کند. این شکلیش است. کما اینکه نظام‌های اجتماعی و سیاسی متفاوت می‌توانند هم متمرکز غیر فدراتیو و هم فدراتیو باشند."

از این نکته آخر شروع کنیم. ما با این حرف رفیق مهتدی موافقیم که فدرالیسم یک فرم یا شکل است که طیف گسترده‌ای از چپ تا لیبرال می‌توانند با آن توافق کنند. بنابراین، ما قصد نداریم بدون روشن شدن محتوای طرح کومله، در مورد فرم فدراتیو نظر موافق یا مخالف بدهیم. بدون مشخص شدن محتوای یک ساختار سیاسی، چنین موافقت و مخالفتی امکان ناپذیر و غیر ضروری است. بله، هر طبقه‌ای می‌تواند از این شکل استفاده کند. سوالی که داریم این است: محتوای طبقاتی دولت فدرال مورد نظر شما چیست؟ ستم ملی را یک ساختار سیاسی طبقاتی معین بوجود آورده است. ساختار دولت کنونی را که ستمگری ملی یکی از ارکان آن است، از زمان قاجار، قدرتهای استعماری در اتحاد با طبقات ارتجاعی بومی، به زور توپ و تفنگ، بوجود آوردند. سوال اینجاست که چه طبقه‌ای و طی چه نوع انقلابی می‌تواند آنرا از بین ببرد. تاریخ ثابت کرده است که مساله ملی در تحلیل نهائی یک مساله طبقاتی است. یعنی اینطور نیست که کیفیت و روش حل مساله ملی، برای همه طبقات کردستان (کارگر و دهقان و ملاک و سرمایه دار) علی السویه است. بهیچوجه اینطور نیست. طبقه کارگر و طبقه ملاک سرمایه دار کردستان دو نقطه نظر کاملاً متفاوت بر سر چگونگی حل مساله ملی دارند. طبقه کارگر خواهان حل کامل و نه ناقص مساله ملی است و روش حل آن سرنگونی دولت حاکم، انجام انقلاب دموکراتیک نوین و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و متحدینش است. مهم است که رفیق مهتدی ماهیت طبقاتی دولت فدراتیو مورد نظرش را روشن کند. ترکیب طبقاتی دولت فدرالی چیست؟ در دولت دموکراتیک فدراتیو مورد نظر کومله چه طبقه‌ای قدرت سیاسی را در دست دارد؟ و چه طبقاتی از قدرت سیاسی محرومند؟ این دولت فدراتیو دموکراتیک چه ساختار اقتصادی اجتماعی دارد؟

رفیق مهتدی ضمن اینکه بدرستی می‌گوید شکل فدراتیو شکلی است که برای نظام‌های اجتماعی گوناگون قابل استفاده است، طوری از فرم فدراتیو صحبت می‌کند که انگار این فرم بخودی خود متضمن بسیاری از حقوق مردم است و استقرار آن (تحت هر ساختار اقتصادی اجتماعی) منافع مردم کردستان، حق تعیین سرنوشت ملل، حق شراکت مردم در امور مملکت و در امور خودشان، دموکراتیزه کردن ایران و غیره را تامین می‌کند. اما این واقعیت ندارد. با بررسی مثال‌هایی که خود رفیق مهتدی می‌زند میتوان روشن کرد که شکل فدراتیو در هر جای دنیا که اتخاذ شده "بهترین شکل اداره کشور" برای همه طبقات نبوده است بلکه برای طبقه حاکم بوده است. بنابراین، اگر در ایران قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر و دیگر زحمتکش‌ها باشد، آنگاه در حکومت فدرالی کردستان، زحمتکش‌ها کرد صاحب مقدرات خود خواهند شد وگرنه در دولتهای فدرال بورژوازی و فئودالی،

موقعیت کارگران و دهقانان و زنان تغییر اساسی نمی‌کند. چند مثال را که خود رفیق مهتدی هم ذکر میکند بررسی کنیم.

دولت هند دولت فدراتیو است. در چارچوب کشور هند، ملل گوناگون با شدت و ضعفهایی تحت ستم ملی هستند. آن ملل تحت ستمی که ثروتمندتر و پوستشان روشن‌تر است کمتر نابرابرند. اما اقوامی که از زمان هجوم آریاییها به هند به کم‌حاصلترین و بدترین زمینها رانده شده‌اند، هنوز آنچنان فقیر و گرسنه‌اند که در مزارع موش شکار کرده و می‌خورند.

پاکستان یک کشور چند ملیتی است و بر پایه ساختار فدراتیو اداره میشود و ساختار دولتی بسیار نامتمرکز دارد. هر ایالت توسط پارلمان محلی و توسط طبقات بورژوا ملاک خود آن ملت اداره میشود. معذالک توده مردم در اداره امور خویش و مملکت هیچ مشارکتی ندارند. نامتمرکز بودن ساختار دولت بهیچوجه متضمن دموکراتیک بودن پاکستان نیست. در این کشور ساختار فدراتیو در واقع ظرف ائتلاف طبقات فئودال سرمایه دار است. چنین ساختاری به بهترین وجهی منافع بخشهای مختلف طبقه بورژوا ملاک پاکستان را برآورده میکند.

در آمریکا دولت فدرالی بر پایه سطح عالی از تمرکز و درهم تنیدگی اقتصادی که در نتیجه رشد سرمایه داری بوجود آمده، قرار دارد و به آن خدمت میکند. با وجود آنکه ساختار فدرالی آن کاملاً با پاکستان متفاوت است، در آنجا یکی از بی‌شرمانه‌ترین و شدیدترین ستمهای ملی برقرار است: ستم ملی بر سیاهان و پورتوریکوئی‌ها و غیره. آمریکای فدرال برای حل مسأله ملی، میان مردم بومی آمریکا (که به سرخپوستان مشهورند) پتوهای آلوده به میکرب طاعون پخش کرد تا با نسل‌کشی آنان مسأله ملی را حل کند. فی‌الحال هم برای حل مسأله ملی سیاهان مرتباً زندان میسازد و سیاهان را در آن جا میدهد. تقریباً تمام مردان سیاهپوست آمریکا حداقل یکبار در طول عمر خود دستگیر میشوند. سیاهپوستان و لاتینها سی درصد جمعیت آمریکا را تشکیل میدهند اما شمار زندانیان سیاه و لاتین چند برابر شمار زندانیان سفید پوست است. ستمگری ملی آمریکا به درون آن محدود نمی‌شود بلکه آمریکا با لگد مال کردن استقلال و حق تعیین سرنوشت اکثر کشورهای آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا بزرگترین ستمگر ملی در جهان است. در ضمن قابل توجه است که در قرن ۱۹ آمریکا شامل ایالت‌های فدرال برده دار (در جنوب) و غیر برده دار (در شمال) بود. این ساختار فدرالی در واقع برسمیت شناختن نظام نیمه فئودالی و برده داری در جنوب و نظام سرمایه داری در شمال بود. از طرف دیگر، قرن بیستم شاهد یک ساختار فدراتیو با ماهیتی کاملاً متفاوت از نمونه‌هایی که در بالا ذکر کردیم بود.

ساختار فدراتیو جمهوری سوسیالیستی شوروی که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ برقرار شد، کیفیتاً با دولتهای فدرالی نیمه فئودالی پاکستان و هند، فدرالی برده داری آمریکا، فدرالی سرمایه داری آمریکا متفاوت بود. این جمهوری فدراتیو، تا قبل از احیاء سرمایه داری در شوروی، خصلتی سوسیالیستی داشت. یک انقلاب سیاسی و اجتماعی سوسیالیستی شده بود و طبقه کارگر چند ملیتی در همه جا قدرت سیاسی را داشت. بهمین جهت حقوق طبقه کارگر و خلقهای ملل تحت ستم محدود به اینکه طبقات فئودال و بورژوازی ملت خودشان بر آنها حکومت کند نشد بلکه همزمان از ستم ملی و ستم طبقاتی رها شدند. از این مثالهای تاریخی و معاصر میبینیم که روشن کردن محتوای طبقاتی اجتماعی هر دولت فدرالی مسأله را کیفیتاً متفاوت میکند. بحث را در چارچوب شکل نگاه داشتن، موجب عدم صراحت و لاجرم گیجی و ابهام میشود. پس سوال اینجاست که دولت فدرالی پیشنهاد شده توسط کومله در چارچوب چه نظام اقتصادی و اجتماعی پیشنهاد میشود؟ محتوای طبقاتی آن چیست؟ آیا برای یک ایران سوسیالیستی پیشنهاد میشود؟ اگر چنین است بهتر است این مسأله را در شعار خود مشخص کنید.

نگاهی به حل مسأله ملی از دیدگاه دموکراتیک

تحلیل واقع بینانه (ماتریالیست تاریخی) از سرچشمه ستم ملی و بررسی تجارب تاریخی ثابت میکند که حل مسأله ملی در ایران با حل دو مسأله عجیب است. یعنی حل کامل و نه ناقص مسأله ملی در گرو آنهاست: سرنگونی دولت حاکم و استقلال از امپریالیسم. بدون این دو، برآورده شدن حقوق و منافع خلق کرد و دیگر خلقهای ایران امکان ندارد.

وقتی میگوئیم ستمگری ملی یک رکن اساسی قدرت سیاسی و اقتصادی حاکم در ایران است، وقتی میگوئیم که ستمگری ملی یک رکن اساسی تولید و بازتولید مناسبات اقتصادی حاکم در ایران است، یعنی اینکه حل مسأله ملی با درهم شکستن دستگاه دولتی و شکافتن بافت مناسبات اجتماعی اقتصادی حاکم در ایران عجیب است. دو پروسه نیست. بلکه یک پروسه است. از آنجا که ستمگری ملی دارای این کاراکتر بشدت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است مبارزه علیه آن جبهه‌ای بسیار مهم برای سرنگونی دولت حاکم و متعاقب آن در هم شکستن مناسبات اقتصادی حاکم در ایران است. دولت و طبقات بورژوا ملاک و اربابان امپریالیست آنها بشدت در مقابل این مسأله خواهند ایستاد. به این دلیل تنها اتحاد سراسری طبقه کارگر و خلقهای ایران می‌تواند به این مسأله پاسخ دهد. این مسأله را با پروسه‌های جدا نمیتوان حل کرد. اینطور نیست که جدا کردن اینها از هم یک کار غیر اخلاقی است. مسأله آنست که غیر ممکن است.

بدون استقلال از امپریالیسم نیز نمیتوان مسأله ملی را حل کرد. ستمگری و تبعیض ملی توسط امپریالیسم به دو شکل در کشورهای تحت سلطه تولید و بازتولید میشود:

یکم، کارکرد اقتصادی. رشد ناموزون سرمایه داری وابسته به امپریالیسم در ایران خود بخود میان مناطق متعلق به ملل مختلف شکاف عمیق بوجود می‌آورد. انباشت سودآور این سرمایه (سرمایه بوروکراتیک) وابسته به آن

است که مناطق عظیمی از کشور عقب نگاه داشته شوند تا بتواند کارگران را فوق استثمار کند. اینکه بزرگ مالکی و روابط عشیرتی و فئودالی در مناطق متعلق به ملل تحت ستم برجسته تر و قویتر از سایر نقاط است صرفاً محصول یک‌رشته تدابیر اداری نیست که به آن ترتیب حل شود. بلکه کارکرد سرمایه داری بوروکراتیک این عقب ماندگی را تولید و بازتولید میکند.

دوم، جدا از اینکه کارکرد اقتصادی موجود این ستم ملی را بازتولید میکند، سیاست عمده امپریالیستها هم مبتنی بر آن است که ثبات سیاسی را در این کشورها از طریق سلطه یک ملت بر ملل دیگر حفظ کنند. افغانستان را نگاه کنید: آمریکا جنگ صلیبی اش را با اتکا به قبائل تاجیک و ازبک و هزاره پیش برد اما یکپاره یک پشتون را از آستینش درآورد و بر تخت نشاند و هنوز به دنبال احیاء بخشهایی از طالبان پشتون است. آمریکا در افغانستان بدنبال "حق تعیین سرنوشت" نفت و گاز برای خود است و نه حق تعیین سرنوشت ملی برای ملل افغانستان و دموکراتیزه کردن افغانستان.

معنای عملی دولت فدرال در چارچوب مناسبات اجتماعی موجود و نظم کنونی جهانی چیست؟

در جواب به این سوال که: "اگر روزی رژیم در اثر فشار و شرایط اجتماعی فدرالیسم را به مردم بدهد یا در صورت حذف رژیم و بوجود آمدن حکومت دموکراتیک فدرالیسم مطرح شود آیا آن را در هر دو صورت تأیید میکنید؟" رفیق مهتدی می گوید چون ایران پهناور و چند فرهنگی است "غیر ممکنست فقط بتواند توسط یک حکومت مرکزی بوروکراتیک اداره شود و به محلها تفویض اختیارات نشود. ساختار فدراتیو برای ایران پاسخ مناسبی برای چنین وضعیتی است... سرزمینهایی که در استانهای غرب کشور که اکثریتشان کرد و کرد زبانند باید یک واحد اداری را تشکیل بدهند که بتوانند به مثابه یک حکومت فدرال در چارچوب ایران مردم را نمایندگی کنند."

بدین ترتیب وی روشن نمی کند که آیا کومله در چارچوب دولت و ساختار اقتصادی اجتماعی موجود نیز ساختار فدراتیو را قبول می کند یا نه.

فرض کنیم که امروز دولت ایران و قدرتهای امپریالیستی صاحب نفوذ در ایران ساختار فدراتیو برای ایران را قبول کنند و به اجراء بگذارند. بنظر ما چنین چیزی غیر محتمل است. اما فرض کنیم که قبول کنند. چنین پروژه ای فقط برای اهداف زیر ارائه خواهد شد: یکم، ایجاد یک پایه جدید برای ائتلاف طبقات بورژوا ملاک ملل اکثریت و اقلیت. دوم، استخاله و ادغام جنبش ملی انقلابی که محصول چند دهه مبارزات روشنفکران و خلقهای ملل تحت ستم است. تبدیل برخی از روشنفکران انقلابی ملل تحت ستم به خدمه نظام و ترور برخی دیگر و منفعل و سرخورده کردن بقیه. سوم، فدراتیو کردن فقر و عقب ماندگی مناطق ملل تحت ستم در ایران. دست نخورده گذاشتن مناسبات اقتصادی و اجتماعی، دهقانان را در انقیاد، کارگران را در چنگال فقر و فوق استثمار، زنان را در چنبره مخلوط طاقت فرسائی از قیود فئودالی و عشیره ای و سرمایه دارانه رها خواهد کرد. همان مناسبات قبلی بازتولید خواهد شد با این تفاوت که دیگر تقصیر را هم نمیتوان به گردن دولت مرکزی انداخت. اتفاقاً روشنفکران افغانستانی نیز طرحهایی مبنی بر ساختار فدراتیو بر پایه مدل آمریکا میدهند. اما در واقعیت امر آنچه که میتواند اجرا شود همان چیز است که تا قبل از سرنگون شدن ظاهر شاه (تا قبل از سال ۱۳۵۲ یا ۱۹۷۳) برقرار بود: فدرالیسمی متکی بر ساختار قبیلوی. کاملاً غیر بوروکراتیک و دموکراتیک. اما برای کی؟ برای سران قبائل مناطق مختلف.

رفیق مهتدی صحبت از آن میکند که ساختار فدراتیو عدم تمرکز ایجاد کرده و از دخالتگری بوروکراتیک حکومت مرکزی کم میکند. واقع بینانه نگاه کنیم، آیا از زمان تاسیس حکومت کردی در کردستان عراق بر بوروکراسی ناظر بر زندگی کردها اضافه نشده است؟ حکومت کردی مرتباً باید خود را با منافع و تمنیات دولتهای منطقه ای مانند جمهوری اسلامی ایران، ترکیه و حتی عراق منطبق و سازگار کند. در برخی مواقع باید علیه منافع ملی کردهای ایران و ترکیه حرکت کند تا این تمنیات را برآورده نماید. اینها واقعیات جهان کنونی است. واقعیاتی که از آن دو نتیجه گیری را میتوان کرد: برای حل کامل ستم ملی، سرنگونی دولت ارتجاعی و استقلال از امپریالیسم الزامی است. یعنی یک انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی لازم است. هر نیم گامی به صفر و منفی منتهی خواهد شد. این را ما نمیگوئیم. این را واقعیات تاریخی جهانی میگویند. وگرنه ما طرفدار نیم گامها و نیم بهبودهای واقعی هستیم. اما مخالف آن هستیم که عوض شدن شکل های ستم را پیشرفت بنامیم. نمونه فلسطین را نگاه کنیم. امروز که چیزی از "حکومت خودگردان فلسطین" برجای نمانده است. فعلاً فرض میکنیم که یکسال پیش است و هنوز چیزی از آن موجود است. تحت این حکومت خودگردان روزنامه های فلسطینی، کلوبهای جوانان و سازمانهای زنان و غیره توسط سه اتوریته دولتی کنترل میشوند و در صورت تخلف از سوی سه ارگان قدرت دستور توقیفشان صادر میشود: دولت اسرائیل، سازمان سیا مستقر در فلسطین که طبق قراردادهای رسمی قیمومیت حکومت خودگردان فلسطین را عهده دار است، حکومت خودگردان فلسطین (که یک نوع فدرالیسم تحت حاکمیت حکومت استعماری اسرائیل است).

طرح فدرالی در چارچوب نظم کنونی جهان چه مناسبات سیاسی را تحمیل میکند

رفیق مهتدی در مصاحبه خود یک بار روشن کرده است که ایجاد ساختار فدراتیو را منوط به "فردای رفتن جمهوری اسلامی" می کند. اما لازم است توجه کنیم که دست به دست شدن رژیم مساوی با سرنگونی دولت نیست. این مساله را هم در تجربه انقلاب ۵۷ ایران دیدیم و هم اخیراً در جریان عوض شدن رژیم طالبان در افغانستان. دنبال کردن طرح فدراتیو در غیاب انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی، لاجرم سیاست مختص به خود یعنی وارد بده بستن شدن با دولت حاکم و قدرتهای امپریالیستی را تحمیل می کند. اما دول مرتجع و قدرتها برای

"دادن" چیزی، چیزهایی نیز برای ستاندن می‌خواهند. در مقابل وعده و وعید آنها از نیروهای انقلابی و مترقی يك ملت تحت ستم می‌خواهند که عملاً به صورت طبقه ارتجاعی حاکم بر آن ملت در آید و آن را بر پایه منافع دولت حاکم و نظم امپریالیستی اداره کنند. کم نبودند نیروهای انقلابی يك ملت تحت ستم که در این طاس توهم لغزیدند و به این ترتیب ضربات مهمی به جنبش خلق خود زدند. شاید تجربه کردستان عراق و حکومت خودگردان فلسطین بیشتر مسئله را روشن کند تا مثال حکومت‌های فدرال در آلمان و آمریکا و سوئیس. بیش از ۱۱ سال از عمر حکومت کردی می‌گذرد. واقعا این حکومت غیر از اینکه برای عده ای بورژوا-ملاک سود داشته، برای توده های پرولتر و زحمتکش چه چیزی غیر از فقر و فلاکت به بار آورده است؟ فاجعه ای که "پروسه صلح" برای مردم فلسطین به بار آورده است عبرت انگیز است. ببینید جنبش ملی فلسطین به رهبری عرفات چه داد و چه گرفت؟ از حق مردم فلسطین بر هشتاد درصد سرزمین‌های فلسطین که در سال ۱۹۴۸ تروریست‌های اسرائیلی بزور تفنگ زدیدند دست کشید؛ حق چهار میلیون فلسطینی پناهنده به بازگشت به روستاها و شهرهای اجدادیشان را کان لم یکن اعلام کرد؛ انتفاضه اول را خاموش کرد؛ چریک‌های فلسطینی را به پلیس‌های دست پرورده سازمان سیا تبدیل کرد. در عوض همه اینها، "حکومت خودگردان فلسطینی" را گرفت که فقط ۲۰ درصد سرزمین‌های اشغالی را در بر می‌گیرد. این "حکومت خودگردان" یا "اتوریته فلسطینی" آنقدر به لحاظ ملی تحقیر آمیز و به لحاظ دموکراتیک ننگین است که بهتر است هیچ ملت تحت ستمی آرزوی اینگونه "خودگردانیها" را نکند. برای اینکه به گروه عرفات و اطرافیان‌ش این "اتوریته" را بدهند، عرفات قبول کرد که سازمان سیا افرادش را تعلیم دهد تا پلیس مردم فلسطین شوند. میان باند "اتوریته فلسطین" و صهیونیست‌های گردن کلفت، سرمایه گذارهای مشترک بین المللی ترتیب دادند که در سرکوب مردم فلسطین منافع اقتصادی عمیق و بهم پیوسته داشته باشند. در سرزمین تحت حکومت خودگردان آنقدر مناطق یهودی نشین (در واقع پادگان‌های اسرائیلی) ساختند که هر فلسطینی برای عبور از يك خیابان به خیابان دیگر باید به سربازان اسرائیلی برگه عبور نشان دهد. این معامله ننگین و ستمگرانه برای مردم فلسطین غیر از رنج و تحقیر چیزی بیار نیاورده است. زمانی بود که جنبش فلسطین تمام مردم کشورهای عربی و خاورمیانه را در دفاع از خود به حرکت در می‌آورد. اکنون رهبری جنبش ملی فلسطین آنقدر معامله های ننگین کرده که مردم این مناطق را هم حیرت زده و سرخورده کرده است. حتی لبنانها که زمانی پشت جبهه مبارزات مسلحانه جنبش فلسطین بودند می‌گویند شما به سی خود، ما به سی خود.

مرتجعین و امپریالیستها با وادار کردن جنبش‌های ملی به اینگونه معاملات آنها را از ماهیت مترقی شان تهی کرده و با وعده و وعید لجن مال میکنند، از خلق‌های دیگر جدایش میکنند و شهرت و محبوبیتی را که در نتیجه مبارزه عادلانه بدست آمده از میان می‌برند.

در چارچوب دول و نظم موجود جهانی - که امپریالیسم بر آن به لحاظ اقتصادی و سیاسی و نظامی - حاکم است حقوق دموکراتیک ملل تحت ستم لگد مال میشود و هیچ استثنائی در آن نیست. این ما را فقط به يك نتیجه گیری میرساند که حقوق ملل تحت ستم تنها با سرنگون کردن این دول و گسست کردن از چارچوب نظم امپریالیستی تحقق پذیر است. ما مخالف عقب نشاندن دولت ارتجاعی قبل از سرنگونی اش و تحمیل برخی خواسته ها از طریق مذاکره، نیستیم. اما هیچ قدرت ارتجاعی با خلقی که قدرت مستقل نظامی، سیاسی و اقتصادی ندارد وارد مناسبات برابر نمیشود. دول مرتجع، رهبران جنبش های ملی را به مذاکره دعوت نمیکنند. بلکه همانطور که از ترور دکتر قاسملو و شرفکندی دیدیم، به مسلخ می‌برند. دولتهای امپریالیستی رهبران جنبش‌های ملی را به مذاکره که خیر بلکه به قمار دعوت میکنند. همانطور که در مورد "مذاکرات صلح فلسطین" دیدیم. می‌گویند اول اعتباری را که از دهها سال مبارزه عادلانه ملی کسب کرده اید تبدیل به زتون کنید و بعد بیائید سر میز قمار بنشینید. گرداننده ی قمارخانه هم خودشان هستند. وقت آنست که خلق‌های جهان به اینها بفهمانند که بعضی چیزها را نمیتوان وارد بازار جهانی معامله و سود کرد.

جگونه میتوان از کمونیسم دفاع نکرد

رفیق مهتدی در مصاحبه خود به يك نکته مهم دیگر نیز می‌پردازد. وی در جواب به این سوال که آیا سازمان وی از کلمه کمونیسم استفاده میکند یا نه جواب می‌دهد: "خیر و بدلائل متعدد". او ضمن تاکید بر اینکه کومله يك سازمان مارکسیست و سوسیالیستی است، می‌گوید، "علتش این است که اصطلاح کمونیسم اصطلاحی بود که اردوگاه شرق استفاده می‌کرد. تمام اردوگاه شرق از نظر ما نظام غیرقابل قبول بود. به دلایل متعدد. اولاً، آنطور که خودشان ادعا می‌کردند آنرا يك نظام سوسیالیستی که بر مبنای يك جامعه عادلانه استوار است، نمی‌دانستیم. ثانیاً آنها را جوامعی بسیار غیر دموکراتیک می‌دانستیم. ثالثاً، سیاست خارجی آنها مورد اعتراض جدی ما بود. ما خواستار این نیستیم نامی، اصطلاحی، مفهومی را بکار بریم که در طول تمام قرن بیستم با نظام شوروی، بلوک شوروی تداعی می‌شد. ما نمی‌خواهیم با این نظام تداعی شویم. این دلیل ساده اش است. ما بدلائل متعدد این نظام را قبول نداشتیم. و چه دلیل دارد این اصطلاح را که در اذهان بشریت با این پراتیک شناخته می‌شود بکاربریم. اگر بحث بر سر سوسیالیسم، الغای مناسبات سرمایه داری است این را کماکان مناسب ترین برای ایران و جامعه بشری می‌دانیم."

رفیق مهتدی می‌گوید یکی از دلایل ایشان برای استفاده نکردن از اصطلاح کمونیسم آنست که شوروی سابق نیز خود را "کمونیست" مینامید. بنظر ما موضع وی نادرست و متناقض است. اولاً، با این استدلال رفیق مهتدی از اصطلاح مارکسیسم و سوسیالیسم هم نباید استفاده کند چون شوروی خود را مارکسیست و سوسیالیست هم مینامید. اصلاً نام شوروی، "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" بود. ثانیاً، بخش مهمی از احزاب حکومتی

در کشورهای امپریالیستی اروپا نامشان "سوسیالیست" است. حزب سوسیالیست فرانسه، حزب سوسیال دموکراسی آلمان و غیره. از جنگ اول جهانی به این سو این احزاب تحت نام "سوسیالیسم" نظام سرمایه داری استعماری و امپریالیستی اروپا را اداره کرده اند. حزب سوسیال دموکرات آلمان در جنگ جهانی اول از جنگ بورژوازی آلمان حمایت کرد و فعالانه انقلاب سوسیالیستی آلمان را سرکوب کرد. این حزب با سرکوب کارگران انقلابی و کمونیستها و هموار کردن قتل رهبرانی مانند روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت سرمایه داری آلمان را از بحران مرگ نجات داد. بخش مهمی از نژادپرستان و فاشیستهای اسرائیل در "حزب کار" به اصطلاح سوسیالیست جمع اند و علنا پاکسازی قومی فلسطینیها را جزو افتخاراتشان می شمارند. بالاخره اینکه همه این امپریالیستها و مرتجعین در انترناسیونال سوسیالیستی دوم عضو هستند. با این حساب شما از اصطلاح سوسیالیسم هم نباید استفاده کنید.

موضع رفیق مهتدی در مورد اینکه شوروی و کشورهای بلوک شرق نظامهای ناعادلانه ای بودند درست است. کشورهای "بلوک شرق" و در راسشان شوروی با وجود آنکه نام سوسیالیسم را یدک می کشیدند جوامع سرمایه داری بودند. البته با این موضع رفیق مهتدی که شوروی "در تمام قرن بیستم" جامعه ای ناعادلانه بود را قبول نداریم. زیرا واقعیت ندارد. طبقه کارگر شوروی با پیروزی انقلاب اکتبر موفق شد سوسیالیسم را در آن کشور جایگزین نظام سرمایه داری کند. اما پس از کودتای خروشچف در میانه دهه ۱۹۵۰ سرمایه داری در آن کشور احیاء شد. به این ترتیب شوروی به یک کشور سرمایه داری تغییر ماهیت داد و تبدیل به یک قدرت سرمایه داری امپریالیستی شد. با وجود آنکه سرمایه داری در شوروی احیاء شده بود اما این کشور تا زمان سقوط بلوک شرق و تجزیه شدن از نام سوسیالیسم استفاده میکرد و خود را شوروی سوسیالیستی می خواند. این مساله برای کمونیستهای جهان مشکل آفرین بود. برای حل این مساله، جنبش نوین کمونیستی ایران همراه با جنبش کمونیستی بین المللی که در آن زمان تحت رهبری مائو بود، اعلام کرد که این کشور یک کشور سوسیال امپریالیستی است. یعنی در نام سوسیالیست اما در عمل و واقعیت سرمایه داری امپریالیستی است. از زمان بنیانگذاری مارکسیسم در ۱۵۰ سال پیش توسط مارکس و انگلس جریانات مختلف بورژوائی سعی کرده اند تحت نام دفاع از "کمونیسم" آن را از محتوا تهی کرده و قلب ماهیت دهند. مبارزه علیه اینان و دفاع از کمونیسم بخش لاینفک مبارزه طبقاتی است.

ایدئولوژی عامل تعیین کننده ای در مبارزه طبقاتی و در مبارزه طبقات برای کسب قدرت سیاسی است. برای همین امپریالیستها و مرتجعین با تمام قوا ایدئولوژیهای اسارت بار خود را در میان خلق تبلیغ و ترویج میکنند و همزمان از مارکسیستها میخواهند که از خود ایدئولوژی زدائی کنند. در اوضاع کنونی ایران و جهان کمونیستها باید مصرانه تر از همیشه بر این حقیقت تاکید کنند که کمونیسم تنها ایدئولوژی رهائی بخش عصر ماست. طبقه کارگر در هر نقطه جهان باید محکم به ایدئولوژی خود یعنی کمونیسم بچسبد و بدون تزلزل آن را در میان تمام خلق اشاعه دهد. کمونیسم نه تنها یک سیستم ایدئولوژیک بلکه نظام اجتماعی نوین است که با هر نظام اجتماعی دیگر تفاوت دارد و کاملترین، مترقی ترین، انقلابی ترین و منطقی ترین سیستمی است که تاریخ بشر تا کنون به خود دیده است. مهمتر از آن اینکه مدتهاست زمان برقراری چنین نظامی در جهان رسیده است اما مانع عمده ای مقابل استقرار آن قرار دارد. این مانع عمده قدرت سیاسی و نظامی سرمایه داری جهانی است. کمونیست و حزب کمونیست بودن یعنی در هر کشور و در جهان برای برداشتن مانع مزبور خط و نقشه داشتن و مبارزه کردن. کمونیستها موظفند جبهه های گوناگون مبارزات حق طلبانه (مانند مبارزه علیه ستم ملی) را طوری هدایت کنند که به این شاهراه متصل شود.

از اینجا میرسیم به نگرش رفیق مهتدی در باره تجربه کومله در تشکیل "حزب کمونیست ایران" به سال ۱۳۶۲.

حزب کمونیست

در این مصاحبه رفیق مهتدی میگوید تشکیل حزب کمونیست ایران توسط کومله اشتباه بود و آنرا چنین مستدل می کند: "در اساس شرایط تشکیل چنین حزبی در واقع فراهم نبود. این تشکیلات هیچوقت صورت واقعیت به خود نگرفت. مانند کومله در کردستان این حزب در نقاط دیگر نتوانست یک صدم این موقعیت را پیدا کند... از وقتی که کومله از حزب کمونیست ایران جدا شده ما یکبار دیگر با موج وسیع اقبال توده ای مواجه شده ایم. چه محکمی بهتر از تجربه برای صحت نظریات مقابل هم. در تجربه ثابت شد که جدا شدن کومله از حکما مجددا باعث رونق کومله شده است."

به نظر ما رفیق مهتدی این تجربه را درست جمع بندی نمی کند. از ابتدای تشکیل این حزب، ما آن را نقد کردیم. اما نه به این دلیل که مبتکرین این تلاش خواهان تشکیل یک حزب کمونیست در ایران بودند. چنین خواستی درست و بجا بود. نقد ما به آن حزب در رابطه با خط ایدئولوژیک و سیاسی غلطی بود که آن حزب اتخاذ کرد. خط آن حزب سرچشمه مشکلاتی بود که گریبانگیر آن شد. مساله باید در اینجا بررسی شود و نه در هیچ کجای دیگر. خط ایدئولوژیک و سیاسی صحیح تعیین کننده ترین پیش شرط ایجاد یک حزب کمونیست انقلابی در هر کشور است. احزاب کمونیست را با کمیت آنان نمیتوان سنجید. کما اینکه احزاب رویزیونیست جهان غالباً پر عده هستند. احزاب کمونیست انقلابی در تلاش برای هدایت انقلاب از میان پیچ و خمهای ناگزیر، در میان طبقه کارگر و خلق ریشه میدوانند، نفوذ پیدا میکنند و از کوچک به بزرگ تبدیل میشوند. اتفاقاً حزب کمونیستی که کومله و سهند ایجاد کردند در بدو تاسیس بسیار قوی بود. زیرا بسیاری از اعضا و کادرهای سازمانهای مختلف خط ۲ و جریان فدائی به این حزب پیوستند. هر یک از این مبارزین دارای تجارب انقلابی و نفوذ و پایه در میان توده های مردم در نقاط مختلف ایران بودند. همه را در اختیار این حزب گذاشتند و کومله برای اولین بار تبدیل به یک حزب

سراسری شد. اما حزب کمونیست ایران نتوانست از این نیروی انقلابی عظیم برای سازمان دادن انقلاب سراسری بهره بگیرد. زیرا خط ایدئولوژیک و سیاسی آن غلط بود. خط غلط موجب آن شد که در مقابل پیچیدگیهای انقلاب و افت روحیه انقلابی، و چرخش در اوضاع جهانی، دچار بحران شده و تضعیف شود. مسیر انقلاب بطور اجتناب ناپذیر پیچیده، سخت و طولانی است. احزاب بزرگ در گیر و دار این پیچ و خمها با اتخاذ خط غلط دچار شکست میشوند و کوچک میشوند.

بنابراین داشتن خط ایدئولوژیک سیاسی صحیح تعیین کننده است. اما مساله فقط این نیست. گاه ارتجاع بسیار قوی می شود و تناسب قوای نامساعد مانع از گسترش سریع احزاب انقلابی میشود. شکست انقلاب موجب افت روحیه انقلابی شده و این نیز مانع گسترش احزاب انقلابی میشود. هر حزب کمونیستی باید آماده باشد که چنین دوره هائی را با استواری و بدون منحرف شدن از منافع درازمدت طبقه کارگر و خلق طی کند. امروز ما در سراسر ایران و بخصوص کردستان مواجه با اوجگیری روحیه مبارزاتی در میان قشرهای متفاوت خلق هستیم. این یکی از دلایل است که بقول رفیق مهتدی، کومله "یکبار دیگر با موج وسیع اقبال توده ای مواجه شده" است. در چنین شرایط هر حزب دیگری که فعالانه وارد میدان سیاست شود مطمئنا بخشی از پایه اجتماعی خود را بسیج می کند؛ و نباید چنین درکی را القاء کرد که استقبال توده ای از کومله بخاطر این است که از نام حزب کمونیست استفاده نمیکند.

اگر کومله میخواهد در جبهه مبارزه علیه ستمگری ملی افق و منافع زحمتکشان کردستان را نمایندگی کند باید سیاست و نقشه ای سراسری برای سرنگونی دولت طبقات ارتجاعی وابسته به امپریالیسم در ایران داشته باشد. در فقدان چنین چارچوب و چشم انداز گسترده ای، سیاست ها و نقشه های کومله برای هدایت مبارزه علیه ستمگری ملی لاجرم در افق و چارچوب تنگ ملی گرایی طبقات دیگر گرفتار خواهد آمد. نیت مهم است اما سیاست راه خود را میرود.

در پایان يك تاكيد ديگر بر دیدگاه کمونیستی بر سر مساله ملي

کمونیستها ملت ندارند. طبقه کارگر ایران يك طبقه واحد جهان وطن یا انترناسیونالیست است. يك طبقه واحد فراملی است. وقتی میگوئیم طبقه کارگر ایران چند ملیتی است منظورمان آن است که منشاء کارگران ایران از ملل گوناگون است. این طبقه کارگر با دولتهای ارتجاعی متفاوت روبرو نیست. با يك طبقه بورژوا ملاکان وابسته به امپریالیسم و دولت آنها روبروست که باید سرنگونش کند. آن بخش از طبقه کارگر ایران که در کردستان است نمیتواند برنامه مستقل سیاسی خود را داشته باشد. نمیتواند فقط برای رفع ستم ملی در کردستان مبارزه کند. بلکه مانند همه بخشهای طبقه کارگر ایران دارای يك برنامه سراسری و چشم انداز سراسری است. وظیفه سیاسی مرکزیش سرنگونی دولت حاکم و برقراری دولت خودش در وحدت و ائتلاف با دهقانان و خلقهای تحت ستم است. این نبرد دارای جبهه های گوناگون است. یکی از این جبهه ها مبارزه علیه ستمگری ملی در مناطق ملل اقلیت است. برای کارگر سیاسی و آگاه کرد نیز جبهه مبارزه علیه ستم ملی در کردستان یکی از جبهه های نبرد سراسری است.

پرسش و پاسخ پیرامون انشعاب اخیر "حزب کمونیست ایران"

از حقیقت دوره دوم، شماره ۲۵، دي ۱۳۷۹ – www.sarbedaran.org

سؤال: اخیرا ما شاهد انشعاب دیگری در "حزب کمونیست ایران" بودیم. بخشی از این جریان تحت عنوان سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه له) از این حزب جدا شد. بسیاری از مردم و بخشهایی از فعالین و پیشمرگان کومه له، به اشکال مختلف از این انشعاب ابراز نارضایتی کرده و نگران تاثیرات منفی آن بر جنبش کردستان بوده و هستند. نظر شما در مورد این انشعاب چیست و برخورد به این مسئله از چه اهمیت سیاسی برخوردار است؟

جواب: نگرانی و نارضایتی مردم محقانه است. کومه له یکی از دستاوردهای مبارزاتی خلق کرد است. جریانی که از نفوذ توده ای برخوردار بوده ولیکن طی سالهای اخیر، بویژه پس از انشعاب قبلی (یعنی انشعاب "فراکسیون کمونیسم کارگری" از این حزب) نتوانسته آنگونه که انتظار می رفت، نقش موثری در مبارزات توده ای ایفاء کند. برای بسیاری از مردم مهم است که این جریان با توجه به حدود سی سال تجارب مبارزاتی بالاخره چه مشی سیاسی را پی خواهد گرفت و با توجه به اوضاع و احوال کنونی، چه راهی را خواهد رفت. بعلاوه هنوز باندازه کافی و بطور همه جانبه مضمون واقعی اختلافات ایدئولوژیک - سیاسی فی مابین روشن نشده است. دقیقا معلوم نیست تفاوتهای میان این دو بخش در مورد راه برون رفت از وضعیتی که کومه له طی دهساله اخیر بدان دچار بوده چیست. بعلاوه تجربه انشعاب قبلی نشان داد که این جریان تمایلی به جمعیندی جدی و همه جانبه از خطی که موجب عقبگردهای مهم کومه له گشته، ندارد.

بهر حال انشعاب کنونی واقعیتی است که اتفاق افتاده است. بهتر است همگان تلاش کنند مسائل اساسی خطی و اینکه چه چیزی درست یا غلط است را مد نظر قرار دهند. بخودی خود، نمی توان انشعاب در یک حزب سیاسی را امر بد یا خوبی دانست. آنجائی که انشعاب بیان گسست از خطوط غلط و زیانبار به حال انقلاب باشد، آن انشعاب نه تنها ضروری است بلکه یک حزب را در موقعیت بهتری برای پاسخگویی به وظایف انقلابی پیشرو قرار می دهد. هر آنجا که موضوع انشعاب حول مسائل اساسی و استراتژیک جنبش انقلابی نباشد، بجای تقویت جنبش انقلابی می تواند آنرا تضعیف کند.

متأسفانه برخورد چندان فعال و مسئولانه ای از سوی بخش قابل توجهی از جنبش سیاسی ایران نسبت به مسائل مهم ایدئولوژیک - سیاسی که حول این انشعاب طرح شده، صورت نگرفته است. این مسئله هر دلیلی که داشته باشد، بازتابی از یک برخورد ناصحیح و نهایتاً شوونیستی نسبت به مبارزه مردم کردستان است. انگار این انشعاب و مسائل درگیر در آن، صرفاً مربوط به کردها و یا یک حزب کردی است. این برخورد، نشانه کم بهائی به نقش و جایگاه استراتژیک جنبش کردستان در پروسه انقلاب سراسری ایران است.

سؤال: هر یک از طرفین توضیحات مختلفی در مورد این انشعاب داده اند. در ابتدای کار بر پاره ای از اختلافات تشکیلاتی و سبک کاری مربوط به کنگره انگشت گذاشتند و آنرا عمده کردند. در حوال آن مسائل خطی چون چگونگی برخورد به گذشته "حزب کمونیست ایران" و حفظ یا عدم حفظ آن در شرایط کنونی نیز طرح شد. یک بخش به رهبری عبدالله مهندي ضمن طرح انتقاداتی به گذشته این جریان، خواهان فعالیت در سطح کردستان و احیاء کومه له قدیم است. بخش دیگر تحت رهبری ابراهیم علیزاده ضمن تاکید بر خط سابق خواهان ادامه فعالیت سراسری تحت عنوان "حزب کمونیست ایران" است. هر چند این بخش نیز راه را برای تصمیم گیری قطعی و نهائی در این زمینه باز گذاشته است.

زمینه دیگری که طرفین بیشتر در موردش توضیح داده اند چگونگی برخورد به مسئله ملی، راه حل آن و بطور مشخص سیاستهای تاکتیکی در این زمینه و استفاده از فرصتهای سیاسی موجود است. در این زمینه یک طرف، دیگری را به "خود مختاری طلبی" متهم می کند. و طرف دیگر، مخالفانش را "فاقد سیاست روشن در قبال مسئله ملی" می داند. بنظر شما اصلی ترین جنبه های اختلاف چیست؟ آیا در این زمینه اختلافات اساسی موجود است؟

جواب: اگر بخواهیم مسئله را درست بفهمیم باید در درجه اول اختلافات تشکیلاتی و سبک کاری را به کناری نهیم. زیرا سبک کار و ضوابط تشکیلاتی، تابع و بازتاب خط اند و توسط آن تعیین می شوند. مضافاً ظواهر را نیز باید پس زد تا عمق مسائل آشکار شود.

فی المثل فعالیت در سطح سراسری یا در سطح کردستان بخودی خود نشانه برخورد صحیح به مسائل مهم خطی پیش پای یک جنبش انقلابی نبوده و نیست. به لحاظ بینشی فرق چندان زیادی میان حزبی که حق ویژه ای برای سازمان کردستانش قائل است با حزبی که اساساً در چارچوبه کردستان فعالیت می کند موجود نیست. ارزیابی از اختلافات در مورد سیاستهای تاکتیکی گوناگون در مورد مسئله ملی و راه حلهای مختلف برای رفع ستم ملی را نیز باید در متن استراتژی و نقشه کلی یک حزب یا جریان بررسی کرد و مورد قضاوت قرار داد. باید دید که آیا راه حلهای پیشنهاد شده، راه حلی انقلابی اند یا رفرمیستی؟ آیا به در هم شکستن قدرت مرکزی بطور مشخص سرنگونی جمهوری اسلامی خدمت می کنند یا خیر؟ آیا موجب تقویت ناسیونالیسم در بین توده های کرد می شوند یا انترناسیونالیسم؟

عین این مسئله در مورد استفاده از فرصتهای انقلابی که امروزه در ایران و بطور مشخص کردستان با آن روبرو هستیم نیز صادق است. باید دید هر جریانی چگونه به این فرصتها برخورد میکند و با چه ابزار و روشی می خواهد از آنها استفاده کند و در خدمت چه استراتژی قرارشان دهد. فعال شدن خوبست اما مسئله اساسی، با چه خطی فعال شدن است.

مهمتر اینکه، هیچیک از طرفین در مورد مسائل ایدئولوژیک مهم مربوط به جنبش کمونیستی نظر روشنی ابراز نکرده است. طی این سالها مسائل ایدئولوژیک مهمی پیش پای جنبش کمونیستی بین المللی طرح شده که پاسخگویی صحیح بدانها سرنوشت انقلابات را در قرن بیست و یکم رقم می زند. در رأس این مسائل، چگونگی برخورد به دستاوردهای طبقه کارگر جهانی در قرن بیستم در زمینه ساختمان سوسیالیسم در شوروی زمان لنین و استالین و چین دوران مائو قرار دارد. آیا این دستاوردها برسمیت شناخته می شود و از آنها دفاع می شود یا اینکه سراسر نادیده گرفته می شود. بنظر می رسد هیچیک از طرفین تمایلی به برخورد جدی نسبت به این مسائل ندارند.^{[۱]۷}

سؤال: شما زمینه های ایدئولوژیک - سیاسی انشعاب اخیر را چگونه ارزیابی می کنید و محرکهای آنرا چه می دانید؟

جواب: این انشعاب را باید بر بستر بحران ایدئولوژیک - سیاسی که "حزب کمونیست ایران" طی سالهای اخیر بدان دچار بوده، مورد ارزیابی قرار داد. این بحران تحت شرایط سیاسی معین تشدید شد و به این شکل بروز یافت. طی چند ساله اخیر تغییرات مهمی در اوضاع سیاسی کشور و کردستان صورت گرفته که مشخصه اصلی، رشد جنبشهای توده ای است. همه طبقات فعال شده اند. تمامی نیروهای سیاسی نیاز به فعالیت

گسترده سیاسی را حس کرده اند. هر جریان سیاسی تلاش دارد به وظایف خود تحت این شرایط جدید پاسخ دهد. اینکار بدون يك جهت گيري روشن ایدئولوژیک - سیاسی میسر نیست. ایندو جریان انشعابی نیز بویژه با بحران ایدئولوژیکي که بدان دچارند، نمی توانند به این قبیل مسائل بپردازند. در زمینه ایدئولوژی و دورنما به يك تعیین تکلیف و انتخاب نیاز بوده و هست.

این بحران از زمینه های تاریخی مشخص هم برخوردار است. این جریان حتی قبل از انشعاب "فراکسیون کمونیسم کارگری" با بن بست های جدی نظری و عملی روبرو شد. خط نظامی کومه له به دیوار محدودیتهای خود برخورد کرد؛ بحثهای اکونومیستی و رفرمیستی "عضویت کارگری"، "کمونیسم کارگری" به نتایج منطقی خود رسید و موجب انفراد کومه له در بین توده ها شد؛ حزبی که مبارزه مسلحانه را عمدتاً با اتکاء به توده های روستائی به پیش می برد، به تحقیر آنان پرداخت و نگاهش را به فعالیت رفرمیستی در شهر چرخاند؛ علنی گرائی کومه له - مثل برگزاری اول ماه مه ۸۶ در سنجند - نتایج مخربی ببار آورد. این قبیل مسائل "حزب کمونیست ایران" را در موقعیت ضربه پذیری قرار داد. همه عوامل فوق با فروپاشی بلوک شرق و کارزار ضد کمونیستی بورژوازی جهانی و چگونگی برخورد به معضلاتی که کومه له با پایان یافتن جنگ ارتجاعی ایران و عراق و آغاز تجاوز نظامی آمریکا به عراق با آن روبرو شده بود به نقطه اوج خود رسیدند. بخشی از این جریان تحت نام "کمونیسم کارگری" به رهبری منصور حکمت آشکارا خط فرار طلبانه و تسلیم طلبانه ای اتخاذ کرد. معجونی از سوسیال دمکراسی و ترنسکیسم برای خود جور کرد و با برافراشتن پرچم مدرنیسم امپریالیستی و پلانفرم سیاسی راستی تحت عنوان "سناریوی سیاه و سفید" در جستجوی جای خود در کنار نیروهای سفید - یعنی بورژوازی شوونیست فارس طرفدار غرب - برآمد.^{[۲]iv} اما "حزب کمونیست ایران" نه تنها تلاشی برای گسست از خطی که نتایج زیانبار فوق را بهمراه آورد، نکرد بلکه با سازش بین گرایشات ایدئولوژیک - سیاسی مختلف، سعی کرد وحدت خود را حفظ کند.^{[۲]iv} این سازش، موجب انفعال کومه له شد.

هیچ جریانی - بویژه جریانی که خود را کمونیست می داند - در درازمدت بدون يك جهت گيري ایدئولوژیک روشن و استحکام بر آن نمی تواند از پس وظایف سیاسی پیچیده و فزاینده مبارزه طبقاتی بر آید. تحت شرایط سیاسی جدید، دیگر نمی توان با وحدتی شکننده حول يك خط غلط و پراتیکی محدود به مصادف موقعیتهای جدید رفت. اگر بعد از انشعاب "فراکسیون کمونیسم کارگری"، این حزب توانست برای يك دهه با سازشهای ایدئولوژیک - سیاسی و مصلحت گرانی اتحاد میان خود را حفظ کند، شرایط سیاسی جدید دیگر اجازه اینکار را نمی دهد. شتابی که تحولات سیاسی در ایران بخود گرفته، دیگر نمی توان به شیوه دهساله گذشته مسائل مهم نظری و عملی را مسکوت گذاشت، و صرفاً به حفظ نیرو و ترمیم ضرباتی که در اثر فرار طلبی "حکمت و شرکاء" به کومه له و جنبش عادلانه مردم کردستان وارد آمد، پرداخت. در چنین شرایطی، يك گرایش همان خط و روش قبلی را برای روبرویی با اوضاع کنونی کافی می داند و دیگری، خواهان يك سویه کردن برخی جهتگیری ها بویژه در مورد مسئله ملی در کردستان است.

سؤال: این انشعاب بر بستر چه اوضاع سیاسی معینی در کردستان اتفاق افتاده است؟

جواب: همان روندهای سیاسی که در سطح کشور براه افتاده در کردستان نیز موجود است. از یکسو شاهد گسترش مبارزات توده ای در عرصه های مختلف هستیم و از سوی دیگر شاهد سیاستهای فریبکارانه هیئت حاکمه اسلامی برای مهار و کنترل توده ها تحت عنوان "دوم خرداد". البته توده ها در کردستان به نسبت مناطق دیگر ظرفیت مبارزاتی بالاتری از خود نشان داده اند. مردم رادیکالتر فکر و عمل می کنند و کمتر دچار توهمات "دوم خرداد" هستند. این مسئله بر می گردد به شدت ستم ملی و مهمتر از آن میراث انقلابی که جنبش کردستان طی بیست سال اخیر از خود بجای گذاشته است. یعنی اگر چه در مقطع کنونی ما شاهد رشد رفرمیسم و توهمات رفرمیستی در میان بخشهایی از اهالی - مانند دلخوش شدن برخی از روشنفکران کرد به انتشار چند نشریه بزبان کردی و معدودی امتیازات فرهنگی - هستیم، اما رادیکالیسم معینی نیز در صحنه کردستان بچشم می خورد که تبلور برجسته آن، مبارزه ای بود که در جریان اعتراض به ربودن عبدالله اوجالان رهبر حزب کارگران کردستان ترکیه (پ کا کا) علیه جمهوری اسلامی براه افتاد. این واقیعتی است که اوضاع کردستان تغییر کرده، نیروهای جدیدی پا به صحنه سیاسی گذاشته اند و احزابی چون کومه له و دمکرات جواوگویی رادیکالیسم موجود در میان جوانان کرد نیستند. بی جهت نیست که ما حتی شاهد پیوستن بخشی از جوانان کرد به صفوف پ کا کا هستیم. چنین شرایطی فشارهای معینی را بر جریانات سیاسی مانند کومه له وارد می کند.

بعلاوه، رژیم مجدداً زمزمه مذاکره را آغاز کرده است. البته هدفش سر دواندن نیروهای سیاسی کرد و تفرقه افکنی در جنبش و اشاعه روحیات آشستی طلبانه و تسلیم طلبانه نه فقط در کردستان که در سراسر ایران است. یعنی رژیم قصد يك مذاکره واقعی، نظیر آنچه در سال ۸۵ وقتی که نیروهای جنبش در موضع قدرت بودند را ندارد. بنابراین زمزمه مذاکره از جانب رژیم را هم باید در چارچوب سیاستهای کنونی برای مهار و کنترل ناراضیاتی وسیع مردم کردستان و محدود کردن رشد روحیات انقلابی در میان آنان قرار داد. مسلماً برخورد به این مسئله پاسخی صریح، قاطع و صحیح می طلبد. هیچیک از طرفین با مذاکره در شرایط کنونی مخالفت نداشته، پاسخ صحیحی به این مانور ارتجاعی تا کنون نداده اند. این امر بنوبه خود می تواند فشاری باشد که اختلافات و تلاشهای طرفین در تعیین مطالبات مربوط به مسئله ملی در کردستان را تشدید کند.^{[۴]iv}

از سوی دیگر، امپریالیستها هم برای منطقه و مشخصاً کردستان طرح‌های خود را دارند. آنها می‌خواهند جریان‌های سیاسی کرد بکلی مبارزه مسلحانه را کنار گذاشته و از طریق "سیاسی" و "مسالمت آمیز" بدنال خواسته‌های شان باشند. امروز هدف شان این است که جنبش کردستان در روند "اصلاحات خاتمی" برای کنترل بحران اخلاقی بوجود نیاید. مسلماً این فشار امپریالیستی و فشار دول ارتجاعی منطقه و قدرتهای فاسد و وابسته محلی را با دیپلماسی "از این ستون تا آن ستون فرج است" نمی‌توان از سر خود واکرد. یا در مقابل این فشارها، نمی‌توان در حیطه نظری و عملی مبارزه مسلحانه را در پرده‌ای از ابهام و گنگی قرار داد و نیروهای پیشمرگه را بی‌عمل و بی‌دورنما در کنار مرزها نگهداشت و برای مدت‌های طولانی سیاست صبر و انتظار پیشه کرد.

بطور خلاصه می‌توان گفت که طی چند ساله اخیر مصاف‌های جدید و مشخصی پیش پای جنبش کردستان ایران قرار گرفته، شرایط پیچیده‌ای را بوجود آورده که راه حل صحیحی را طلب می‌کند. اگر چه تشدید اختلافات درون کومه له بنوعی بیان پاسخگوئی به چنین اوضاعی است اما هیچیک از طرفین جواب روشنی ارائه نداده است.

سؤال: با توجه به این وضعیت، نظراتان در مورد مباحثی که طرفین بویژه پس از انشعاب در مورد مسئله ملی مطرح کرده‌اند و راه حل پیشنهادی "برگزاری رفراندم برای جدائی یا عدم جدائی" یا طرح‌های مشخصی چون سیستم "خودمختار یا فدراتیو" چیست؟

جواب: قبل از هر چیز باید گفت که امروزه معضل در طرح شعارهای خاص نیست، مشکل اصلی که هر دو گرایش بدان دچارند این است که حل مسئله ملی و تحقق شعار "حق تعیین سرنوشت ملل تا سر حد جدائی" را از سرنوشت انقلاب پرولتری جدا می‌کنند. از اینرو طرح هر یک از این شعارها بیان تفاوت اساسی میان دیدگاه‌های طرفین نیست.

البته هر شعاری تحت شرایط خاص بیانگر تمایلات سیاسی معینی است. مسئله این است که هر یک از این شعارها در متن چه اوضاع و احوال کلی و چارچوبه سیاسی قرار است عملی شود. هیچیک از این شعارها بخودی خود نمی‌تواند گامی در جهت رفع ستمگری ملی در ایران باشد. مگر در همین دوره ما شاهد برگزاری رفراندم در برخی نقاط جهان مانند کوسوو نبودیم؟ آیا درگیریها و جنگ‌های خونین ارتجاعی، تحت شعار تقسیم فدراتیو یوگسلاوی سابق برپا نشد؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند که ستم ملی بر این ملل ستمدیده برطرف شده است؟ نمونه دیگر ملت تحت ستم بلوچ در پاکستان است که به اصطلاح از خودمختاری برخوردار است و حتی دارای مجلس محلی است. اما چه کسی می‌تواند ماهیت فئودالی چنین خودمختاری (بهتر است گفته شود ملوک الطوائفی) و ستم ملی وارده بر این ملت را انکار کند.

تنظیم مناسبات برابر میان خلقها و ملل در چارچوبه یک کشور چند ملیتی اساساً بستگی به آن دارد که چه طبقاتی قدرت سیاسی را در مرکز یا مناطق در دست دارند؛ آیا این قدرت از ماهیت انقلابی - دموکراتیک مشترکی برخوردار است یا نه؟ تا زمانیکه قدرت سیاسی در مناطق و مرکز در دست طبقات ارتجاعی باشد، نمی‌توان صحبتی از برابری ملی نمود. از همینرو از بین بردن ستم ملی مستقیماً به مبارزه مشترک علیه دشمنان مشترک و پیشبرد انقلاب و سرنگونی قدرت دولتی مرکزی گره خورده است. تنها در پروسه پیشرفت و پیروزی انقلاب و شکل گیری یک اتحاد انقلابی میان طبقات مترقی - بطور مشخص کارگران و دهقانان سراسر کشور - تحت رهبری طبقه کارگر است که دولت نوین انقلابی می‌تواند شکل بگیرد و تحقق شعار "حق تعیین سرنوشت ملل تا سر حد جدائی" شکل مطلوب خود را بیابد.

نظرات طرفین در مورد مسئله ملی نشان می‌دهد که از خط رفرمیستی دیرینه "حزب کمونیست ایران" در این زمینه گسست نکرده‌اند. یعنی هنوز از خطی پیروی می‌کنند که حل مسئله ملی را از پروسه واحد انقلاب دموکراتیک نوین و سرنگونی کل ماشین دولتی در ایران جدا می‌کند و راه را برای برخوردها و راه‌حلهای ناقص و محدود نگرانه باز می‌گذارد. این خط از مطالبه "خودمختاری از هر دولت بورژوازی" شروع کرد و در ادامه منطقی‌ش توسط "حزب کمونیست کارگری ایران" به راه امپریالیستی برگزاری رفراندم تحت نظارت سازمان ملل انجامید. چنین رفراندمی معنایی جز چشم امید بستن به نهادی امپریالیستی بنام سازمان ملل (که خود یک اهرم مهم کنترل و سرکوب سیاسی و نظامی ملل ستمدیده در سراسر جهان است)، ندارد. چنین راه‌حلهائی، خلق کرد را از متحدین واقعی‌ش - یعنی کارگران و دهقانان سراسر ایران و دیگر خلقهای جهان - دور می‌کند.^[10]

سؤال: یکی از اختلافات مهم میان طرفین، حفظ یا عدم حفظ "حزب کمونیست ایران" است به این معنا که آیا باید در یک چارچوبه سراسری فعالیت کرد یا محلی؟ ممکنست در این زمینه بیشتر توضیح دهید؟ کلاً چه نیازی هست که یک حزب واحد سراسری وجود داشته باشد و چرا در دست گرفتن پرچم ناسیونالیسم بیشتر ضرر می‌رساند تا منفعت؟

جواب: طرح خود این مسئله انعکاسی از یک مسئله کلی‌تر در دوره کنونی است. ما شاهد رشد روند ناسیونالیسم در میان ملل ستمدیده هستیم. بدون شک تحولات درون کومه له انعکاسی از تأثیر پذیری انقلابیون منتسب به این ملل از چنین روندهائی است. مسئله انتخاب میان سازمان محلی یا سراسری، در این بحث بازتابی از مسئله انتخاب میان طبقه یا ملت است. یعنی شما خود را در درجه اول و قبل از هر چیز جزئی از پیکره یک طبقه می‌دانید یا یک ملت؟

همانطور که گفته شد بخودی خود مسئله سراسری یا محلی، بیانگر خط صحیح نبوده و نیست. عموماً هر جریانی در ابتدا از یک جایی شروع می کند و بعد رشد می کند و سراسری می شود. مسئله اساسی دورنما و افقی است که هر جریان پیشرویی خود قرار می دهد. در تاریخ انقلابات جهانی ما شاهد تأسیس احزاب زیادی بودیم که از یک منطقه فعالیت‌های خودشان را شروع کردند و سپس سراسری شدند و حتی قدرت سیاسی را کسب کردند. شما می توانید حزبی باشید که بطور عمده و متمرکز در یک منطقه از ایران فعالیت کنید اما هدفان، برنامه تان و استراتژی و تاکتیک‌های تان در خدمت کسب قدرت سراسری باشد. و بالعکس بظاهر حزبی سراسری باشید اما آنچنان تحت تاثیر دیدگاه‌های ناسیونالیستی یا محدود نگرانه قرار داشته باشید که فعالیت‌های سراسری را در خدمت منافع منطقه خودتان یا ملت خودتان قرار دهید. یعنی همان انگیزه‌ای که کومه له حتی زمان تشکیل "حزب کمونیست ایران" تحت عنوان حقوق ویژه شدیداً بدان آغشته بود.^{[۶]iv} علیرغم وزن و جایگاه احتمالاً متفاوتی که طرفین انشعاب برای جنبش ملی قائلند، نشانی از گسست جدی از ناسیونالیسم در مباحث شان نیست. در مباحث آنها، بهرحال حساب پرولتاریای کرد از پرولتاریای سایر نقاط ایران جدا می شود، به تحولات سیاسی سراسری با عینک منافع جنبش کرد نگاه می شود و با حرکت از این نقطه نظر، انترناسیونالیسم نیز صرفاً به همبستگی و همیاری سراسری بخش‌های مختلف کارگران در ایران تقلیل می یابد. طبقه کارگر جهانی هم که در این بحثها بکلی غایب است و انگار طبقه کارگر ایران در قبال آن مسئولیتی ندارد.

واقعیت این است که طبقه کارگر ایران یک طبقه واحد چند ملیتی است که فقط با انقلابی واحد می تواند قدرت سیاسی ارتجاعی واحدی که با آن روبروست را سرنگون کند. قدرت سیاسی مرکزی که منافع طبقات ارتجاعی حاکم تمام ملیتها را نمایندگی کرده و ستمگری ملی یکی از ارکان اصلی آنرا تشکیل می دهد. درهم شکستن چنین قدرت ارتجاعی بدون داشتن یک حزب واحد سراسری بمانه گردانی از طبقه کارگر جهانی میسر نیست. مضافاً، اگر قرار باشد در کشور چند ملیتی نظیر ایران، پرولتاریای هر ملتی به خانه خود برگردد و مسئولیت‌های به اصطلاح "ملی" خود را به پیش برد، چه کسی مسئولیت کلی انقلاب سراسری را باید بر دوش گیرد؟ لابد پرولتاریای فارس! چنین امری نهایتاً به معنای تقویت شووینیسم فارس است. چه کسی گفته پرولتاریای کرد، آذری و عرب و ... می توانند در اقصی نقاط ایران مورد استثمار قرار گیرند و مسئولیت بخش مهمی از تولید را بر دوش داشته باشند اما نمی توانند مسئولیت کلی انقلاب ایران را بر عهده گیرند. چنین دیدگاهی عملاً و نهایتاً کارگران و توده‌های ستم‌دیده کرد را لایق آن نمی داند که پرچمدار انقلاب دمکراتیک نوین و سوسیالیستی در ایران باشند. حال آنکه کارگران و دهقانان کرد در تجربه انقلاب ۵۷ و سال‌های بعد از آن نشان دادند که پتانسیل ایفای چنین نقشی را دارند و اگر حرکت آنان با رهبری یک حزب واقعا کمونیست که در این زمینه خط صحیح داشت، پیوند می خورد می توانست انقلاب پرولتری در ایران و منطقه را گامها به جلو سوق دهد. مبارزه انقلابی در کردستان می توانست تاثیرات تعیین کننده‌ای بر روند کلی انقلاب در ایران داشته باشد. به شرطی که با دید انترناسیونالیستی به این مبارزه برخورد می شد و کردستان منطقه‌ای پایگاهی برای گسترش انقلاب پرولتری در ایران و منطقه و خدمت به انقلاب جهانی در نظر گرفته می شد.

البته ممکنست شما زمانی که پرچم ناسیونالیسم را در دست بگیرید، تحت شرایط معینی و در کوتاه مدت پایه بیشتری بگیرید و رشد کنید اما قادر نخواهید بود پتانسیلهای واقعا موجود انقلابی در میان توده‌ها را در یابید، آنها را رها سازید و وظایف سیاسی خود را بطور گسترده و همه جانبه‌ای ترسیم کنید. مهم نیست که نیت شما چیست. ایدئولوژی و سیاست ناسیونالیستی بناگزی عوارض منفی خود را ببار خواهد آورد. فی المثل شما را تحت شرایط دیگری وادار می کند که برای حفظ وحدت ملی، با افکار و عقاید سنتی و حتی فئودالی درون ملت خود سازش کنید.

در همین زمینه، یک نمونه برجسته چگونگی برخورد به مسئله زنان است. کومه له در مقطعی نقش معینی در رها کردن انرژی انقلابی زنان کرد ایفاء کرد اما با تشدید گرایشات ناسیونالیستی این مسئله محدود و محدودتر شد. بطوری که امروز می توان گفت که زنان متشکل در این جریان بطور جدی درگیر مباحث سیاسی - ایدئولوژیک حول این انشعاب نبوده، نقش فعالی در این تحولات ایفاء نکرده اند. اینها عوارضی جدا هشدار دهنده اند. یا می توانیم به پ کا کا اشاره کنیم که زمانی در تقابل با احزاب عشیرتی کرد مدعی ایجاد یک حزب مدرن بود اما وفاداری به پرچم ناسیونالیسم وادارش کرد که علیرغم کشاندن زنان کرد به عرصه سیاست، با ارزشهای فئودالی زن ستیز موجود در جامعه کردستان سازش کند.

سؤال: یکی از مباحثی که در جریان این انشعاب طرح شد، ضرورت دخالت طبقه کارگر در مبارزه علیه ستم ملی و چگونگی اعمال رهبری طبقه کارگر بر جنبش‌های ملی است. نظر شما در اینمورد چیست؟

جواب: توجه کنید ما در مورد انشعاب در حزبی بحث می کنیم از بدو پیدایش خود، گرفتار اکونومیسم بوده است. بطور سنتی اکونومیستها تحت عنوان چسبیدن به مبارزه اقتصادی کارگران، بهائی به اشکال دیگر مبارزه و رهبری همه جانبه مبارزات سیاسی که توسط طبقه کارگر یا دیگر بخش‌های جامعه مانند دهقانان، جوانان، زنان یا ملل ستم‌دیده براه می افتد، نمی دهند. از این زاویه طرح مباحثی چون ضرورت دخالت پرولتاریا در تمامی وجوه مبارزات توده‌های مردم - مشخصاً مبارزه علیه ستم ملی - را باید امر مثبتی دانست. طرح چنین مسائلی می تواند ضربه‌ای به خط اکونومیستی "مبارزه علیه پوپولیسم" باشد که از آغاز مشخصه "حزب کمونیست ایران" بود.^{[۷]iv} اما قضیه فقط نمی تواند به این امر محدود شود. مضمون سیاسی این رهبری، چگونگی اعمالش و

روشهایی که بکار بسته می شود نیز از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار است. فی المثل شما نمی توانید تحت عنوان رهبری مبارزه علیه ستم ملی، پرچم ناسیونالیسم کرد را در دست بگیرید و یا فکر کنید اگر مبارزاتی که "حزب دمکرات کردستان ایران" در این زمینه به پیش می برد را شما رادیکالتر و بهتر سازمان دهید، به وظیفه خود پاسخ داده اید. طبقه کارگر باید تفاوتش با بورژوازی را در تمامی زمینه های این مبارزه نشان دهد. طبقات مختلف برای مسئله ملی، مثل هر مسئله دیگر در این جهان، راه حل های متفاوتی دارند. طبقه کارگر هیچکدام از مسائلی که از عهد کهن باقی مانده را به بورژوازی واگذار نمی کند. چرا که این طبقه، دیگر از عهد حلشان بر نمی آید. رهبری و حل مسائل بورژوا دمکراتیکی چون مسئله ملی توسط طبقه کارگر به این معناست که این قبیل مسائل دیگر بصورت امری در خود و برای خود نمی توانند به پیش روند بلکه تابعی از استراتژی کلی تر یعنی انقلاب پرولتری اند. این امر، به چگونگی حل مسئله ملی و ابزارهای لازم آن کیفیت نوینی می بخشد. آیا حل این مسئله را به انقلاب دمکراتیک نوین (بمثابه گامی در گذار به انقلاب سوسیالیستی) و سرنگونی دولت مرکزی ربط می دهید یا نه؟ اینکه برای حل مسئله در درجه اول به چه طبقاتی در درون ملت کرد و به چه روشهای مبارزاتی اتکاء می کنید؟ انقلاب ارضی را در دست می گیرید یا خیر؟ متحدین خود را در کجا جستجو می کنید؟ اتحاد طبقاتی را بر اتحاد ملی ارجح می شمیرید یا خیر؟ اینها مسائلی مربوط به آینده ای دور که ربطی به حال ندارند، نیستند. بلکه جملگی مسائل عاجل عملی مقابل پا هستند.

اگر قرار باشد شما بدنال سهمی از دولت مرکزی باشید و بر سر آن به مذاکره با دولت بنشینید و چانه بزنید، یا بجای اتکاء به توده های کرد و طرح خواسته ها و مطالبات آنان - مشخصا کارگران و دهقانان کرد - به اقشار مرفه تر جامعه کردستان اتکاء کنید و تلاش کنید سخنگوی آنان شوید، یا متحدین خود را در میان کارگران و دهقانان سراسر کشور جستجو نکنید، وحدت طبقاتی را بر وحدت ملی ترجیح ندهید، یا محدودیتهایی که ناسیونالیسم حتی در انقلابی ترین شکلش برای جنبش کمونیستی ایجاد می کند مقابله نکنید و خلاف جریان نروید، و اگر بدنال پیاده کردن استراتژی کسب مسلحانه قدرت سیاسی بطور مشخص سازمان دادن ارتش خلق و متشکل کردن دهقانان در آن نباشید، نمی توانید صحتی از اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش ملی بکنید. حتی اگر هم در راس جنبش ملی قرار گرفته باشید و نام حزب شما هم کمونیست باشد.^{[8]iv}

سؤال: نظراتان در مورد انتقاداتی که عبدالله مهتدی به گذشته "حزب کمونیست ایران" می کند چیست؟

جواب: طرح رسمی پاره ای انتقادات به گذشته این حزب از جانب یکی از طرفین مثبت است و می تواند موجب آن شود که فعالین کومه له به زخمهای کهنه ای که دوباره در شرایط جدید سرباز کرده عمیقتر و همه جانبه تر فکر کنند و به حرفهای دیگران هم گوش بسپارند. معمولا انتقاد از ناکامی های گذشته می تواند امید آفرین باشد، به شرطی که بر قلب مسائل انگشت گذاشته شود. در غیر این صورت چنین امیدی واقعی نخواهد بود. اینهم واقعیتی است که فعالین کومه له مدتهاست باوری به خط مشی اولیه "حزب کمونیست ایران" ندارند و یا بهتر است گفته شود که باورشان بسیار سست گشته است.

تا آنجا که به نقدهای جسته و گریخته و قسمی عبدالله مهتدی بر می گردد باید بگوئیم هر چند روزنه ای برای روآمدن مسائل مهم خط پایه ای باز می کند اما در مضمون دچار کمبودهای مهمی است و نشان از ناپیگیری دارد.

فی المثل مسائل مربوط به زمان تاسیس "حزب کمونیست ایران" بگونه ای تصویر شده که انگار خط کومه له تا آنزمان کاملا درست بوده است. در این تصویر، کومه له بی تقصیر است و همه اشکالات از خط "اتحاد مبارزان کمونیست" سرچشمه گرفته است. واقعیت چیست؟ این است که در نتیجه وحدت کومه له و "اتحاد مبارزان کمونیست" یک چارچوبه ایدئولوژیک - سیاسی کیفیتا جدیدی بوجود آمد. این چارچوبه سیر قهقرائی بعدی کومه له را رقم زد. اما گرایشات اکونومیستی و ناسیونالیستی در کومه له قدیم زمینه مساعدی را برای قبول چارچوبه جدید فراهم کرده بود. آن گرایشات به راحتی با خط اکونومیستی و انحلال طلبانه "اتحاد مبارزان کمونیست" چفت شد. وجود تمایلات سیاسی پراگماتیستی در هر دو جریان، این بهم پیوستن را تسریع کرد. کومه له دنبال یک متحد سیاسی برای جنبش کردستان در صحنه سراسری بود و "اتحاد مبارزان کمونیست" در آن شرایط سیاسی حاضر بود تحت عنوان حقوق ویژه امتیازاتی به کومه له بدهد. بنابراین امروزه مهم این نیست که "اتحاد مبارزان کمونیست" بر کومه له تاثیر مخرب گذاشت یا بلعکس. مسئله اصلی پرداختن به خطی است که حولش آن اتحاد صورت گرفت.

مضافا، درک اکونومیستی و به اصطلاح "کارگریستی" کومه له از حزب طبقه کارگر نه تنها پس از تاسیس "حزب کمونیست ایران" ادامه یافت (درکی که طرفین انشعاب بر سر آن توافق دارند) بلکه امروزه نیز مبنای انتقاد از وضعیت کنونی این حزب است. این درک، میزان بسیج تعداد کارگران را معیار اصلی حزب بودن یا نبودن می داند و آنرا فراتر از معیار خط ایدئولوژیک - سیاسی صحیح قرار می دهد. حال آنکه بدون یک خط صحیح، اصولا امکان بسیج واقعی کارگران برای انجام انقلاب بدست نخواهد آمد.

اگر شما خواهان یک بررسی واقعی، جدی، همه جانبه و عمیق از این جریان هستید باید قلب مسئله را هدف قرار دهید. یعنی مسائل ایدئولوژیک - سیاسی اصلی را. از نظر ایدئولوژیک تاریخ کومه له با دو جهش به عقب رقم خورد. یکی زمان تاسیس "حزب کمونیست ایران" و دیگری پس از فروپاشی شرق. اولی راه را برای انحلال اصول کمونیسم هموار کرد و دومی، به فرموله کردن یک جهت گیری آشکارا سوسیال دمکراتیک انجامید. این جهت گیری در برنامه جدید "حزب کمونیست ایران" منعکس شده که در واقع رجعتی است به مباحث

انترناسیونال دوم. این برنامه ای رفرمیستی است که مشخصه اش نفی تجارب انقلابی قرن اخیر و در راس آن نفی دیکتاتوری پرولتاریا است. در عین حال، این برنامه سرپوشی است که گرایشات مختلف می توانند زیر آن جمع شوند.

سؤال: ممکنست در زمینه مسائل ایدئولوژیک بیشتر توضیح دهید؟

جواب: نحوه ارزیابی از آنچه در ادبیات "حزب کمونیست ایران" بعنوان "مارکسیسم انقلابی" مطرح شد، یک معیار مهم ایدئولوژیک است. علیرغم طرح پاره ای انتقادات، هنوز عبدالله مهتدی "مارکسیسم انقلابی" را رادیکالترین جریان آن زمان می نامد و به آن امتیاز می دهد. در حالیکه "مارکسیسم انقلابی" محصول انحلال اصول کمونیسم و شکست انقلاب ایران بود. "مارکسیسم انقلابی" در شرایطی پر و بال گرفت که جنبش کمونیستی ایران بواسطه اشتباهاتش طی سالهای ۶۰ - ۵۷ و ضربات وارده از سوی رژیم اسلامی بشدت تضعیف شده بود. "مارکسیسم انقلابی" از همان آغاز نه انقلابی بود نه مارکسیستی! انقلابی نبود چرا که آشکارا در زمینه پاسخگوئی به مسائل حل نشده بورژوا دمکراتیک جامعه ایران، رفرمیسم را جای انقلاب نشانده و کسب قدرت سیاسی را در مرحله انقلاب دمکراتیک از دستور کار طبقه کارگر خارج کرد.^{[۹]iv} مارکسیستی نبود چرا که به لحاظ ایدئولوژیک از همان ابتدا مارکسیسم را از ایدئولوژی طبقه کارگر جهانی به ایدئولوژی ملی تنزل داد؛ تحت این عنوان که "مارکسیسم انقلابی محصول انقلاب ایران است". بنابراین مهر ناسیونالیسم را از آغاز بر خود داشت. این "مارکسیسم" بشیوه دگماریزیونیستی تکامل علم و ایدئولوژی طبقه کارگر جهانی را که از دل پراتیکهای انقلابی متنوع و گسترده عبور کرده، نفی میکرد و می کوشید تجارب پیشرفته جنبش بین المللی کمونیستی بویژه در زمینه ساختمان سوسیالیسم در چین زمان مائوتسه دون را بجاک بسپرد. "مارکسیسم انقلابی" از نفی مائوتسه شروع شد به نفی لنینیسم رسید و به تعابیر لیبرالی و اومانیستی از مارکسیسم ختم شد. حمله به مائوتسه دون و ارائه تئوریهای قلابی و بی پایه افرادی چون منصور حکمت در مورد سوسیالیسم به لائنهائی شبیه بود که بکار خواب کردن مبارزان جهت گم کرده و القاء حس موفقیت کاذب به آنان می آمد. اما واقعیات سرسخت تر از آن بود که بتوان برای مدت طولانی چشم خود را بر آنها بست. تئوری "مارکسیسم انقلابی"، تئوری خلع سلاح انقلابیون در نبرد بود. شرایط جدیدی که بواسطه فروپاشی بلوک شرق و کارزار ضد کمونیستی بورژوازی در سطح جهانی بوجود آمد، ناتوانی "مارکسیسم انقلابی" را بیش از پیش برملا کرد و بر آن تیر خلاص زد.

ایستادگی در مقابل کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بدون اتکاء مائو میسر نیست. چرا که مائوتیسم کلید دوران کنونی است. مائوتسه دون بود که تجارب مثبت و منفی ساختمان سوسیالیسم در شوروی را جمعبندی کرد؛ رویزیونیستهای بقدرت رسیده در شوروی را افشاء کرد؛ و فروپاشی سوسیال امپریالیسم شوروی را پیش بینی نمود؛ و از همه مهمتر تئوری و پراتیک ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا را در جریان انقلاب فرهنگی چین فرموله کرد و دهسال دیگر توانست دیکتاتوری پرولتاریا را در چین حفظ کند. مائوتسه دون بر موجودیت عینی طبقات، تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی و ادامه مبارزه طبقاتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا در سراسر دوره سوسیالیسم تا کمونیسم تاکید نهاد و امکان پیشرویهای عظیم یا عقبگرد های جدی یک کشور سوسیالیستی را خاطر نشان کرد. امروزه کسی مارکسیست واقعی است که خدمات مائو را برسمیت بشناسد و از تکامل مارکسیسم به مارکسیسم - لنینیسم - مائوتیسم به دفاع برخیزد. رجوع صرف به مارکسیسم فقط نشانگر دیدگاهی سوسیال دمکراتیک است.

امروزه، بیش از هر زمان دیگر می توان گفت که مسائل مقابل پای کومه له و بطور کلی جنبش کردستان را نمی توان با رجوع مجدد به "مارکسیسم انقلابی" یا ارائه هر قرائت دیگری از آن و بی توجهی به ضرورت تئوری انقلابی و جمعبندی نقادانه از خط و عملکرد گذشته پاسخ گفت.

سؤال: نظرتان در مورد احیاء کومه له قدیم چیست؟

جواب: تاریخ دوبار تکرار نمی شود. هم شرایط سیاسی، کردستان، ایران و جهان کیفیتا با سه دهه پیش متفاوت است و هم تغییرات مهمی در علائق ایدئولوژیک - سیاسی این جریان بوجود آمده است. کومه له آن زمان تعلقاتی به تئوریهای انقلابی مائو تسه دون داشت. اگر چه این تعلقات بر درک پیشرفته ای استوار نبود و به مائو فقط از زاویه رهبری که راه پیمائی طولانی و انقلاب دمکراتیک علیه فئودالیسم و امپریالیسم را هدایت کرده بود، نگریسته می شد. اما حتی بکار بست قسمی و ناقص خدمات مائو در زمینه هائی چون مبارزه مسلحانه توده ای، انقلاب ارضی و اتکاء به توده ها و فعالیت در بین دهقانان، موجب پیشرفت اولیه کومه له در یک شرایط مساعد شد. اما امروزه از جانب این جریان چنین حقایقی بویژه در زمینه اهمیت مبارزه مسلحانه برسمیت شناخته نمی شود.

این یک حقیقت تاریخی مهم در رابطه با کشورهای تحت سلطه است که احزاب انقلابی فقط با آغاز و گسترش مبارزه مسلحانه می توانند توده ای شوند. اما هر دو بخش این جریان، تصویر وارونه ای از این واقعیت ارائه می دهند، نظر مثبتی نسبت به مبارزه مسلحانه ندارند و از آن با عبارات منفی چون "تیغ دولبه" یا "تبدیل شدن مبارزه مسلحانه به یک کیش مقدس" یاد می کنند.

جمعیندی صحیح از گذشته و ارائه چشم اندازی از موقعیت آتی کومه له، بدون اشاره به مبارزه مسلحانه امکان ناپذیر است. مبارزه مسلحانه، نقش کلیدی در رشد و تکامل و افت و خیز کومه له داشته است. کومه له بدون پیشبرد مبارزه مسلحانه انقلابی هرگز نمی توانست به يك تشکیلات توده ای بدل شود. ادامه مبارزه مسلحانه نیز بدون جمعیندی از خط نظامی کومه له و گسست از ترهات ضد مارکسیستی "کمونیسم کارگری" در مورد نقش و جایگاه مبارزه مسلحانه امکان پذیر نیست. همین خط ضد مارکسیستی بود که نخست مبارزه مسلحانه را به يك سنت مبارزاتی تقلیل داد که در محدوده يك منطقه می تواند بکار بسته شود؛ سپس تئوری مبارزه مسلحانه بعنوان اهرم فشار بر حکومت و نه ابزار اساسی برای درهم شکستن ماشین دولتی و کسب قدرت سیاسی را فرموله کرد؛ پس از آن از مبارزه مسلحانه بعنوان مزاحمی برای جنبش کارگری نام برد که باید از شرش رها شد. این خط که از نفی مناطق پایگاهی و اتکاء مبارزه مسلحانه به توده ها بویژه دهقانان آغاز کرد و با اتکاء به شکاف میان دولتها و استقرار اردوگاههای نظامی در مناطق مرزی پایان گرفت، در دوره اخیر عملاً مبارزه مسلحانه را مسکوت گذاشت.^{[۱۰]iv}

اینها مسائل مهمی هستند که بدون پرداختن بدانها گرهی از کار کومه له گشوده نخواهد شد. خط سیاسی "حزب کمونیست ایران" بیش از هر حائی در اصلی ترین پراتیکش - یعنی پیشبرد مبارزه مسلحانه در کردستان - فشرده بود. اما متأسفانه طرفین تمایلی ندارند که به این مهمترین جنبه خط سیاسی بپردازند و نقاط قوت و ضعف آنرا مورد جمعیندی قرار دهند.

حتی اگر این جریان در آتیه مجدداً به لحاظ نظری و عملی به مبارزه مسلحانه بپردازد اما کماکان اهداف محدودی برای آن تعیین کند، یعنی به آن بصورت اهرم فشاری برای کسب امتیاز از حکومت مرکزی یا برای رقابت با "حزب دمکرات کردستان ایران" و یا صرفاً پایه گرفتن نگاه کند، قادر به حل مشکلات پیشروی مبارزه مسلحانه نخواهد شد؛ و هر از چندگاه کسانی سربلند خواهند کرد که بجای مقابله با این مشکلات خواهان کنار گذاشتن مبارزه مسلحانه می شوند.

سؤال: نظراتان در مورد برخورد "حزب کمونیست کارگری ایران" به این انشعاب چیست؟

جواب: با هوچی گری و جار و جنجال هیچ مشکلی در دنیا حل نخواهد شد. با برخوردهای سکتاریستی و انگ ارتجاعی زدن به دیگران نمی توان برای خود اعتبار خرید. فقط جاه طلبان بورژوا و خرده بورژوا می توانند چنین برخورد کنند.

اما مسئله اصلی این نیست، رفتار "حزب کمونیست کارگری" انعکاسی از شووینیسیم زشت نسبت به ملت کرد است. این شووینیسیم يك سابقه معین دارد. فراموش نکنید که جریان "کمونیسم کارگری" بیشترین صدمات را به جنبش انقلابی کردستان زد. حداکثر تلاش خود را نمود که آنرا از انقلابیگری تهی سازد و به بیراهه های رفرمیستی بکشاند. این جریان با خط تسلیم طلبانه و فرارطلبانه اش در انشعاب قبلی ضربه ای به کومه له وارد کرد که دست کمی از ضربات جمهوری اسلامی نداشت.

امروزه نیز "حزب کمونیست کارگری ایران" دلش نه برای طبقه کارگر کرد و انقلاب می سوزد نه برای کومه له. حتی مسئله شان دفاع از يك جناح در مقابل جناح دیگر نیست. آنها بر پایه منافع تنگ نظرانه و پراگماتیستی می خواهند کل این جریان موجودیتش را از دست بدهد، تا آنها خود را بعنوان میراث دار کومه له جا بزنند. کسانی که تا دیروز فحش و ناسزا نثار سنتهای انقلابی کومه له می کردند یکباره مدافع میراث انقلابی کومه له شده اند و برخی از سردمدارانش عوامفریبانه حالا دارند خدمات سابق و همراهی هایشان با رهبران اولیه کومه له مانند کاک فواد مصطفی سلطانی را به رخ می کشند. بدون اینکه واقعا ذره ای اعتقاد به آن گذشته داشته باشند. توجه داشته باشید که عموماً این شووینیسیم است که موجب تقویت ناسیونالیسم می شود. سردمداران امروزی "حزب کمونیست کارگری ایران" زمانی با برسمیت شناختن امتیازات ویژه به کومه له، جلو گذاشتن افقی محدود پیشروی اصلی ترین پراتیک کومه له یعنی مبارزه مسلحانه و تنزل دادن وظیفه پیشمرگان به جنگیدن برای خودمختاری، به لحاظ نظری و عملی ناسیونالیسم را تقویت کردند و پس از انشعاب با حملات زشت شووینستی به اینکار ادامه می دهند. مضمون سیاسی برخوردهای سکتاریستی و متفرعانه این حزب، جز این نیست. جالب اینجاست که هر جا پای نیروی انقلابی و خلقی به میان می آید سکتاریسم این حزب گل می کند اما وقتی نوبت جریانات اکثریتی و سلطنت طلب می شود یخ سکتاریسم شان آب می شود و از خود تواضع نشان می دهند!

سؤال: برخورد توده ها و علاقمندان کومه له نسبت به این وضعیت چه باید باشد؟

جواب: بهر حال این انشعاب فرصتی است برای بحث بیشتر با مردم و فعالین سیاسی کرد در مورد مسائل مهم خطی و جهت گیریهای آتی جنبش کردستان. نسل جدید انقلابیون کرد باید راهش را آگاهانه انتخاب کند و پیشبرد این مباحث می تواند یاری رسان آنان باشد.

تا آنجائیکه به فعالین و علاقمندان این جریان بر می گردد، آنان نیز باید تلاش کنند بطور جدی درگیر مباحث ایدئولوژیک - سیاسی که در اثر این انشعاب براه افتاده، شوند؛ به مباحث درون جنبش کمونیستی بین المللی توجه کنند و دستاوردهای طبقه کارگر جهانی را مد نظر قرار دهند. بیشک در این زمینه ها، مجموعه اسنادی که

سازمان ما در نقد مائوئیستی جوانب گوناگون خط "کمونیسم کارگری" منتشر کرده می تواند کمک به کسانی باشد که نمی خواهند دستاوردهای انقلابی مردم کردستان و میراث انقلابی کومه له از بین برود

توضیحات

www.sarbedaran.org

حزب کمونیست ایران و استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن

از حقیقت دوره دوم، شماره ۱۶، مرداد ۱۳۶۸ - www.sarbedaran.org

در ادبیات قدیم چین داستانی است بنام "حاشیه آب" با قهرمانی بنام سون چیانگ. جناح انقلابی حزب کمونیست چین در مبارزه علیه راستها در اواخر دوران مائو از این اثر برای افشای تسلیم طلبان و افشای استراتژی "جنگیدن برای تسلیم شدن" استفاده می نمود. سون چیانگ یک فرمانده ارتش دهقانی بود که علیه خانت فنودال میجنگید. او فرماندهی دلیر و جنگجو واز خانواده اشراف بود. بالاخره خان "تسلیم" سون چیانگ شد و او را مقرب بارگاه خود کرد، و او به یکی از مقامات بالای بارگاه خان تبدیل شد. در واقع این سون چیانگ بود که تسلیم شد. بطور خلاصه "سون چیانگیسم" یعنی اینکه هدف درجنگ نه سرنگون ساختن دولت موجود، بلکه راه یافتن در آن است.

اینگونه تمثیلهای و نمونه ها در تاریخ قدیم ایران نیز بچشم می خورد. داستان زندگی کسانی که دورانی علیه حاکمان ظالمی جنگیدند ولی سرانجام به اشکال گوناگون تسلیم شدند. شاید برجسته ترین نمونه، داستان کاوه آهنگر باشد. کاوه مردم را علیه ضحاک شوراند و بجایش شاهزاده دیگری بنام فریدون را به تخت نشاند. تاریخ معاصر ایران نیز نمونه های زیادی از اینگونه مبارزات و یا مبارزان را - با خاستگاههای طبقاتی متفاوت - بخود دیده است. مبارزینی که یا در همان نیمه راه تسلیم شدند، ویا زمانی که قدرتی یافتند خود تبدیل به مدافعان همان سیستمی گشتند که زمانی علیه آن برخاسته بودند.

تسلیم طلبی، اشکال گوناگون دارد و لزوماً تسلیم طلبی بشکل آشکارا با دشمن کنار آمدن و اسلحه را بر زمین گذاشتن و روی آوری به مذاکره، سازش و همکاری مستقیم بادشمن نیست. نیرو میتواند آنچنان بجنگد که حکومتگران قبلی را جملگی از دم تیغ بگذراند ولی خود تسلیم همان مناسبات و سیستم موجود و مدافع آن گردد.

"حزب کمونیست ایران" (حکا) یکی از نمونه نیروهایست، که استراتژی "جنگیدن برای تسلیم شدن"، می باشد. شاید گفتن این مطلب در مورد حکا تعجب آور باشد، زیرا این حزب هم خود را "کمونیست" دانسته هم به مبارزه مسلحانه انقلابی مشغول است وهم خود را "مخالف" هر گونه ائتلاف و اتحادی با بورژوازی از هر نوعش قلمداد میکند. وبالاخره آنکه حکا از لحاظ ماهیت طبقاتی نیز با نیروهای آشکارا تسلیم طلب و ضد انقلابی که هنوز بقدرت نرسیده خود رامدافع تمامی مناسبات ارتجاعی حاکم بر جامعه میدانند، متفاوت است. مواضع اتخاذ شده از جانب حکا، در قبال تحولات سیاسی یک ساله اخیر در عرصه بین المللی، منطقه ای و ملی - که در نشریاتشان و سخنرانیهای رهبرانیشان در خارج از کشور منعکس شده - نمایانگر آن است که این حزب بیش از پیش در حال رویگردانی از انقلاب و دل بستن به رفرم می باشد. با قبول قطعنامه ۸۹۵ از سوی جمهوری اسلامی و عوامفریبی هایش مبنی بر بازسازی و فضای باز سیاسی حکا به این فکر می افتد که طبقه کارگر باید تلاش نماید تا در صحنه سیاست ایران سخنگویان علنی خود را داشته باشد، به همانگونه که لیبرالهای مرتجع سخنگویانی از قبیل بازرگان دارند. همچنین طبقه کارگر باید بدنال سهم وگرامتی برای شرکت در بازسازی این سیستم باشد. با تشدید فشارهای عینی بر جنبش کردستان حکا بفکر رفراوندوم در کردستان می افتد و از رفراوندوم در شیلی دفاع کرده و جمهوری اسلامی را بدان کار فرا میخواند. زمانیکه امپریالیستها با کمک نیروهای سازشکار و مرتجع فلسطینی طرح دولت کوچک را مطرح کردند تا از این طریق بر آتش جنبش الانتفاضه آب سردی بپاشند، حکا بدفاع از این طرح میپردازد. این دفاع را صرفاً نباید بحساب اعلام مواضع خشک و خالی این حزب گذاشت، بلکه قبول دولت کوچک فلسطین از سوی این حزب در واقع اعلام موضع آشکارست مبنی بر اینکه ما خواهان انقلاب نیستیم.

اینکه چگونه حکا، اینگونه مواضع شدیداً رفرمیستی را با عبارت پردازی های "چپ" یا آشکارا راست تئوریزه میکند، اهمیت چندانی ندارد. آنچه اهمیت دارد اینست که: چرا حزبی که زمانی داعیه "نقد رادیکال" از انحرافات جنبش کمونیستی را داشت با چنین سرعتی به گرداب رفرمیسم در غلتید؟

مسئله عوامل گوناگونی در تسریع این پروسه نقش داشتند. اما چنین سرانجامی ریشه در نگرش حکا به مسئله ماهیت دولت و قدرت سیاسی دارد. "سون چیانگسیم" را در برخوردش به ماشین دولتی و طریقی که برای متحول شدن جامعه ارائه میدهد، میتوان شناخت. این مسئله که یک نیرو بدنال سهم - یا سهم بیشتری - از این سیستم می باشد و جایی در کنار آن برای خود می یابد و یا اینکه منافع طبقاتی حکم می کند که در پی نابودی قطعی کل این سیستم و نفی تمامی اشکال ستم و استثمار باشد، سرنوشت آن نیرو و اینکه تا کی و تا کجا میجنگد، را تعیین مینماید. همانطور که لنین بارها تأکید نمود روش برخورد نسبت به دولت بارزترین نکته ایست که نشان میدهد یک نیرو واقعا خواهان انقلابی جدی و عمیق است یا فقط به جمله پردازی در مورد انقلاب می پردازد. این معیار وسنگ محک مهمی است که میتوان هر حزبی را با آن سنجید و مورد قضاوت قرار داد. قطعاً نیت خیر یا بد بانیان و طرفداران چنین حزبی نقشی در تعیین سرنوشت نهائی آنان ندارد؛ زیرا مبارزه طبقاتی قوانین خودش را داراست.

مائونیستها - کسب قدرت بطریق قهر آمیز - حکا

یجرات میتوان گفت یکی از مهمترین دلایل ناکامی مائونیستها در ایران در استفاده از فرصتهای انقلابی سالهای ۶۰-۵۶، عدول از اصل مارکسیستی کسب قدرت سیاسی بشیوه قهر آمیز و برخورد انحرافی بطور اعم به مقوله دولت و بطور اخص به حکومت جمهوری اسلامی بود. این انحراف از یکسو ریشه در جهت گم کردگی ایدئولوژیک - سیاسی مائونیستهای اصیل داشت، و از سوی دیگر بیانگر عدم گسست از پاره ای انحرافات کهنه جنبش بین المللی کمونیستی بود. (انحرافات از قبیل تفاوت ماهوی قائل شدن میان شکل فاشیستی از دیکتاتوری بورژوازی و شکل بورژوا دمکراتیک آن توسط کنگره ۷ کمینترن تا اختراع تز "دوگانه بودن ماشین دولتی" توسط احزابی مانند حزب کمونیست اندونزی که موجب وارد آمدن صدمات جدی به جنبش کمونیستی، گشت. اثرات این انحرافات علیرغم مبارزات سترگ حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو علیه رویزیونیستهای خروشچفی که انحرافات کمینترن را به یک خط کاملاً رویزیونیستی تکامل داده بود، باقی ماند و بخشی از احزاب و سازمانهای کمونیست را به پارلماناریسم و تسلیم طلبی آشکار و نهان کشاند.)

این انحرافات، خود را در اشکال "چپ" و راست در جنبش کمونیستی ایران در دوران ۶۰-۵۷ بروز داد. شکل راست آن بطور زنده ای بصورت دنباله روی از این جناح یا آن جناح بورژوازی بوده و شکل "چپ" آن کسب قدرت سیاسی را معادل اعمال حاکمیت و کنترل تولید در کارخانه ها می دید و تز "دوگانه بودن ماشین دولتی" را در عمل مورد تصدیق قرار میداد. هر دو شکل، با مطرح نمودن خواسته های رفرمیستی و اکونومیستی از زیر بار وظیفه کسب قدرت سیاسی و در هم شکستن ماشین دولتی و بویژه قلب آن یعنی قوای مسلح دشمن توسط ارتشی انقلابی شانه خالی می نمودند.

حکا که داعیه "نقد" این انحرافات را داشت، نه تنها از متد های انحرافی رایج در جنبش گسست نکرد، بلکه آنها را به سطحی کیفیتاً رفرمیستی تر ارتقا داد و این آغاز همان سرانیشی بود که بسرعت ظواهر "چپ" این حزب را بکناری نهاد و ماهیت راستش را آشکارتر ساخت.

اخیراً حکا در مقالاتش با اشاراتی به گذشته جنبش چپ در ایران سعی کرده تا نقطه تمایزش را با مائونیستها و کسانی که عمدتاً در دهه ۱۳۴۰ و اوائل دهه ۵۰ تحت تأثیر آموزه های مائو بودند، روشن سازد. لازم بتذکر است که حکا استعداد شگرفی در مغلطه گری و تحریف دارد. حکا حقایق مسلم و بسیار روشن تاریخ مبارزه طبقاتی را تحریف می کند. و از سر استیصال موضوعات و مقولات کاملاً متضاد و بیربط با یکدیگر را در کنار هم می چیند تا نتایج دلخواه خود را بگیرد. حکا استالین و مائو را در کنار جمال عبدالناصر و لومومبا و یا چهپهای نو می گذارد و با کوبیدن نظرات اینان بعنوان نظرات مائو یا استالین نظرات بی پایه خود را در پوشش عبارت پردازیهای مغشوش و ابهام آمیز قالب می کند.^{[۱]۷}

حکا در باره مائونیستها می نویسد: "مارکسیسم از نظر اینها یک تئوری (و در واقع تنها تئوری معتبر) تحول قهر آمیز اوضاع موجود بود. ایده انقلاب به مارکسیسم گره خورده است و هر کس که در تمام طول تاریخ معاصر در پی تحول ناگهانی و قهرآمیز اوضاع حتی برای عملی کردن اصلاحات کاملاً بورژوائی، بوده است بناچار جایی در

سیستم فکری خود برای مارکسیسم باز کرده است." (کمونیست شماره ۵۱ - صفحه ۱۰)

حکا در اینجا، مبارزات قهرآمیز مائونیستها برای کسب قدرت سیاسی را در کنار رفرمیستهای مسلح (رفرمیستهای مسلحی نظیر حکا که پوشش مارکسیستی هم دارند) میگذارد. مضافاً با اتکا به این فرض، حکم صحیحی که مائونیستها همواره برآن تأکید داشته و دارند را به زیر سؤال میبرد. این حکم که، مارکسیسم تنها و تنها تئوری معتبر برای انقلاب قهر آمیز است. اولین کسی که بعد از مارکس وانگلس براین حقیقت بنیادین تأکید گذارد، لنین بود. لنین در مقابل تحریفات سوسیال دمکراتهای اترناسیونال ۲ مجبور گشت که این اصل مارکسیستی را از زیر بار تحریفاتشان بیرون کشد و زنده نماید که: "ضرورت تربیت سیستماتیک توده ها بقسمی که با این نظریه و همانا با این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته ایست که شالوده تمام آموزش مارکس وانگلس را تشکیل میدهد." (دولت و انقلاب - کنتخب آثار فارسی - صفحه ۵۲۴)

انکار یا در ابهام گذاردن این "شالوده تمام آموزش مارکس وانگلس"، سرآغاز اختلاف میان مارکسیسم و اپورتونیسم میباشد. سرآغاز اعلام این موضع از جانب اپورتونیستها که ما با این سیستم سر جنگ نداریم و

جائي در کنار آن ميخواهيم. حكا با اينكار ميخواهد ماركسيسم را متعارف و ليبراليزه سازد و اين حكم - يعني در هم كوبيدن قهري ماشين دولتي - را حداكثر به تئوري بي آزاري براي توجيه رفرميسم مسلح، بدل سازد. از همين رو ست كه انقلابيگري مائويستها را تحت عنوان يك جانبه گري (مبني بر اينكه فقط به اين جنبه ماركسيسم اتكا ميكنند)، دگماتيسم (مبني بر اينكه ميخواهند آنرا در هرشرائطي بكار بندند) و آنارشيسم (مبني بر اينكه به رفرم توجهي ندارند) مي كويند. جرم مائو از نظر حكا اين است كه به هيچوجه در مقابل تز هاي رويونيستي و رفرميسيستي درباره دولت کوتاه نيامد و همواره بر ضرورت درهم شكستن قهري ماشين دولتي بورژوازي اصرار ورزيد. اين كنه اختلاف حكا با مائويستها در چگونگي برخورد به كسب قدرت سياسي است. اختلافي كه راه را براي "سون چيانگ" شدنشان باز مي كند.

ما فعلا به تحليل حكا از قدرت سياسي موجود - يعني جمهوري اسلامي - كاري نداريم، و تاكيد نقد كنوني خود را بر دركي كه حكا از نقش دولت در سوسياليسم ارائه ميدهد، نيز متمرکز نمي سازيم. در اين زمينه باندازه كافي اختلافات جنبش ما (جنبش انقلابي انترناسيوناليستي) با اينان روشن است. "سوسياليسم" حكا چيزي جز همان "سوسياليسم" نوع خروشچيفي و تنگ سيائو پينگي نيست. "سوسياليسمي" كه در آن پرولتاريا پس از كسب قدرت سياسي و عبور از دوران گذار (و بقول آقاي حكمت "تثبیت حكومتش") بايد بي چون و چرا به سر كار و زندگي خود برگردد، به فعاليت اقتصادي بپردازد، كاري بكار سياست و مبارزه طبقاتي در دوران سوسياليسم و منجمله سرنگون كردن مداوم بورژوازي نويني كه مرتبا از خاك جامعه سوسياليسيستي سر بيرون مي آورد، نداشته باشد. امروزه نفي تئوري ادامه انقلاب تحت ديكتاتوري پرولتاريا در واقع نفي سوسياليسم و جهت گيري بسمت كمونيسم جهانيست. اين امر كاملا در جهت منافع طبقاتي حكا ميباشد. از همين رو حتي آنچيزي را كه بنام "سوسياليسم" تحت عنوان شعار "آزادي، برابري، حكومت كارگري" فرموله مينمايند، چيزي جز ایده آليه نمودن دمكراسي بورژوازي نيست. اين زماني بطور روشن قابل درك است كه راهي را هم كه براي رسيدن به "سوسياليسم" شان تصوير ميكند - يعني جمهوري دمكراتيك انقلابي - كاملا فشرده همان آمال و آرزوهاي بورژوا دمكراتيك بوده و بيش از هرچاي ديگري تحريفات آنان را نسبت به تئوري ماركسيسستي دولت، نشان ميدهد.

چگونه لنين مورد تحريف قرار مي گيرد؟

هر كس اندك آشنائي به چار چوبه نظري حكا داشته باشد، مي داند كه حكا براي رسيدن به "سوسياليسم"، عبور از يكدوران دمكراسي بورژوازي را ضروري دانسته و مبارزه براي آن را هدف خود قرار داده است. پرولتاريا دقيقا از آنرو كه بمنظور رسيدن به هدف نهائي خود - سوسياليسم - نيازمند ايجاد و تضمين دمكراتيك ترين نظام سياسي ممكن در جامعه سرمايه داري و تحمیل حداكثر امتيازات اقتصادي ممكن به بورژوازي به نفع پرولتاريا و زحمتكشان است، پيگيري خود را دريك انقلاب دمكراتيك به ثبوت مي رساند" (پوپوليسم در برنامه حداقل - صفحه ۱۶)

خواسته هاي فوق قراراست توسط "جمهوري دمكراتيك انقلابي" برآورده گردد. پس از استقرار اين جمهوري، بزم حكا، پرولتاريا حركت بي وقفه خود را بسوي انقلاب اجتماعي آغاز مي كند. البته چگونگي پيشرفت اين پروسه در پس پرده اي از ابهام قرار دارد. اينكه: رهبري جمهوري دمكراتيك انقلابي دست پرولتاريا قرار دارد يا خير؟ قدرت سياسي از آن پرولتارياست يا بورژوازي؟ مضمون طبقاتي اين جمهوري چيست؟ چگونه پرولتاريا قدرت سياسي را از چنگ بورژوازي خارج ساخته و ماشين دولتيش را درهم شكسته و به ساختمان سوسياليسم مي پردازد؟ و... حكا تمايل چنداني به دادن پاسخي صريح به سئوالات اساسي فوق ندارد. فقط يك چيز كاملا روشن است: "جمهوري دمكراتيك انقلابي"، محصول يك مرحله مبارزه ضد ديكتاتوري، بمنظور متحقق نمودن دمكراسي بورژوازي وسيع، گسترده، همه جانبه، بي قيد و شرط با شركت كليهي نيروهاي اجتماعي كه خواهان اين تحولات هستند، بوده و پرولتاريا بايد در آن "جمهوري" تلاش نمايد تا در شوراهائي كه قرار است تشكيل شود اكثريت را كسب نموده و سياست خود را غالب ساخته (لايد بشيوه پارلمانتاريستي؟) زمينه براي استقرار "ديكتاتوري پرولتاريا" (لايد بدون انقلاب قهر آميز؟) فراهم شود. (به كمونيست - شماره ۱۶ - بخش پاسخ به نامه ها رجوع شود)

حكا براي توجيه و اثبات نظرات خود به لنين متوسل ميشود. در لابلای آثار لنين بدنياك فاكتنهائي ميگردد كه اين موضوع را براي نشان ثابت كند. البته قابل توجه است كه حكا علاقه وافري به آن نوشته هائي از لنين دارد كه درباره مطالبات اقتصادي و رفرمهاي اجتماعي، نوشته شده است. لنين آنجائي قابل استناد است كه در مورد اين قبيل موضوعات صحبت ميكند. حكا بحثهاي لنين در مورد جمهوري دمكراتيك بورژوازي و رابطه دمكراسي و سوسياليسم در عصر امپرياليسم را مورد تحريف آشكار قرار داده وبشيوه اپورتونيستي كه طرز فكر انقلابي و انقلاب كردن را از سر بدر کرده، رفرميسم را به لنين نسبت ميدهد. لنين جمهوري دمكراتيك بورژوازي را همواره بعنوان چيزي مكارتر از تزاريسم و بعنوان وسيله اي براي برده كردن توده هاي كارگر تصوير ميكرد. او ساختار سياسي جمهوري دمكراتيك، كه بر مبناي رسوخ روحيه بورژوازي در همه جوانب زندگي اجتماعي قرار دارد را هميشه افشا مي نمود. اثر جاودانه وتاريخي "دولت وانقلاب" كه بر مبناي تجارب انقلاب ۱۹۰۵ و فوریه ۱۹۱۷، مشاهده و مطالعه دمكراتيك ترين جمهوري هاي بورژوازي آن دوران نوشته شد، مويد كامل نظر فوق مي باشد. البته اين مسئله واقعييت دارد كه لنين مبارزات معيني را عليه كساني كه نافي اهميت مبارزه براي خواسته هاي دمكراتيك بودند، پيش برد؛ و اظهارات صريحي مبني بر اينكه "دمكراسي مطابق با سرمايه داري رقابت آزاد و ارتجاع سياسي مطابق انحصار بوده، و در نتيجه امپرياليسم نافي دمكراسي مي باشد"، داشت. ولي كسي كه خود را لنيست ميداند نمیتواند ادعا نمايد كه منظور لنين دامن زدن به نوعي از مبارزات دمكراتيك همانند

حکا، بود که از قرار شرایط برای سر خوردن بسمت سوسیالیسم را بدون نیاز به يك انقلاب قهرآمیز، ممکن می سازد. لنین در تقابل آشکار با این نظریه رفرمیستی قرار داشت که گویا يك جبهه دمکراتیک یا يك دوران دمکراسی وسیع و گسترده میتواند تناسب قوا را به نفع سوسیالیسم بر هم زند. او بارها و بارها موکدا بر لزوم يك انقلاب قهر آمیز جهت سر نگونی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم تاکید ورزید و در "دولت و انقلاب" نوشت: "... بدون يك انقلاب قهر آمیز، بدون درهم شکستن ابزار قدرت دولتی که توسط طبقه حاکمه ساخته شده، آزادی طبقات تحت ستم غیر ممکن است."

البته این مسئله هم واقعیت دارد که جنبش بین المللی کمونیستی بویژه کمیترن با مطلق نمودن این بحث لنین که "امپریالیسم و دمکراسی مانع الجمع می باشند" به انحرافات معینی دچار گشت. این انحراف با اتکا به "تئوری بحران عمومی" این نتیجه گیری را نمود که بورژوازی کاملا در ضدیت با دمکراسی قرار داشته و فاشیسم شکل ضروری و اجتناب ناپذیر حکومت سیاسی خواهد شد و بورژوازی فقط از طریق ترور مطلق میتواند کنترل خود را بر پرولتاریای شدیداً فقیر زده اعمال دارد. این موضع کششی قوی را اعمال نمود که موضع کمونیستی بر روی مسئله دمکراسی بکناری گذاشته شود؛ بینش مارکسیستی - لنینیستی بر روی مسئله دمکراسی ضعیف گردد و دفاع از دمکراسی بورژوائی بعنوان يك هدف و ایده آل در نظر گرفته شود. حال آنکه دمکراسی بورژوائی رقابت آزاد با دمکراسی بورژوائی دوران انحصار کیفیتاً یکدیگر تفاوتی نداشته و ندارد. بسیاری، تحت عنوان اینکه بورژوازی دیگر نمیتواند و نمی خواهد پرچمدار دمکراسی بورژوائی و منافع ملت باشد، به این موضع بغایت انحرافی در غلتیدند که پس پرولتاریا باید آن پرچم را در دست گیرد. و مشخص نبود که چه کسی باید پرچم دیکتاتوری پرولتاریا را برافرازد؟ متأسفانه این موضع گیری، کمونیستی جلوه داده میشد. این انحراف در دوران جنگ جهانی دوم و بعد از آن بویژه در کشورهای امپریالیستی (که دفاع از منافع ملی کاملاً ارتجاعی است) عملاً به دفاع از جناحهای امپریالیستهای دمکرات در مقابل امپریالیستهای فاشیست و سازش طبقاتی کشیده شد و موجب از کف رفتن فرصت های انقلابی و به رویزیونیسم در غلتیدن بسیاری از احزاب کمونیست گشت. در کشورهای تحت سلطه که دفاع از آزادیهای دمکراتیک و ناسیونالیسم انقلابی از خصلتی ترقی خواهانه برخوردار است، این انحراف بصورت خلع سلاح شدن در مقابل اقبال معینی از بورژوازی، بروز یافت؛ و موجب تقویت یا غلبه گرایشات بورژوا. دمکراتیک و ناسیونالیستی در بسیاری از سازمانها و احزاب کمونیست گشت. تاریخ ایران نیز بارها شاهد خلع سلاح گشتن بسیاری از نیروهای کمونیست در مقابل گرایشات فوق بوده است.

حکا، مانند هر جریان انحلال طلبی توانائی ویژه ای در ارتقاء انحرافات کهنه جنبش بین المللی کمونیستی تا سطح اصول دارد. موضع این حزب در برخورد به مسئله دمکراسی کیفیتاً و در سطح بالاتری، فشرده انحرافات فوق می باشد. نتیجتاً چندان عجیب نیست که حکا می نویسد: "... در دستور گذاشتن اهداف انقلابی - دمکراتیک و رادیکالیزه شدن مضمون جنبشهای ضد امپریالیستی در دوران ما همان اندازه يك ضرورت عینی است که نفی کامل دمکراسی و دیکتاتوری و ارتجاع عریان سیاسی برای امپریالیسم يك ضرورت است. کسی که این حقیقت را نفهمد، اصولاً معنا و مفهوم واقعی "عصر امپریالیسم" و دوران تاریخی شدیدترین کنترل امپریالیستی بر جهان را نفهمیده است و به مضمون و ملزومات سیاسی این عصر و دوران پی نبرده است." (بسوی سوسیالیسم - دوره دوم - نشریه تئوریک حکا - شماره ۲ - صفحه ۶۶) و یا اینکه: "... در دورانی که بورژوازی قاطعانه و آشکارا از دمکراسی گسسته است، این تنها پرولتاریاست که میتواند و باید پرچمدار مبارزه برای دمکراسی و ستون فقرات در همه جنبشها و انقلاب های دمکراتیک باشد" (همانجا - صفحه ۱۷) اولاً، عصر امپریالیسم گسست سرمایه داری از دمکراسی بورژوائی نیست کما اینکه امروزه در اکثر کشورهای امپریالیستی دمکراسی بورژوائی برقرار است. دمکراسی بورژوائی با اعمال دیکتاتوری فاشیستی در کشورهای تحت سلطه امکان پذیر است و دو روی يك سکه را تشکیل می دهند.

ثانیاً، حکا در مقابل "دیکتاتوری و ارتجاع عریان سیاسی" دمکراسی بورژوائی نوع کهن را تبلیغ مینماید: "و آن دمکراسی که پرولتاریا در دوران سرمایه داری و برای تدارک انقلاب پرولتاری برای آن میچنگد، يك دمکراسی بورژوائی است که تا آخرین درجه ممکن بسط داده شده باشد." (پوپولیسم در برنامه حداقل - صفحه ۱۴) اینجاست که چهره "چپ" حکا در نفی بورژوازی ملی و اسطوره دانستنش، بکناری می رود. داد و قال حکا برای نفی بورژوازی ملی در ایران برای خارج ساختن پرچم بورژوا دمکراسی و ناسیونالیسم از دست آنان می باشد. از همین رو دیگر لازم نیست که آنان به دفاع آشکار یا پنهان از اقشاری از بورژوازی برخیزند زیرا خود پرچمشان را برافراشته اند.

این یکی دیگر از مشخصات "سون جیانگیسم" امروزی است. نبرد علیه دشمن با برافراشتن پرچمی که دیگر نقش و رسالت تاریخی خود را از دست داده است.

پرچم مائوئیستها، پرچم کمونیسم جهانی و انترناسیونالیسم پرولتاری، است. امروزه در جهان دو نوع دمکراسی بیشتر وجود ندارد. دمکراسی پرولتاری یا دمکراسی بورژوائی. شکل مشخص دمکراسی پرولتاری در کشورهای تحت سلطه ای نظیر ایران که باید مرحله انقلاب دمکراتیک را از سر بگذرانند، دمکراسی نوین است. دمکراسی نوین را مائو با اتکا و تکامل تر های لنین در پراتیک عظیم انقلاب چین فرموله نمود. و تاکید کرد که: "ما هرگز نباید يك جامعه سرمایه داری از نوع اروپا یا آمریکا را مستقر سازیم یا اجازه دهیم که جامعه کهن نیمه فئودالی به زندگی ادامه دهد." (دمکراسی نوین) دمکراسی نوین، پیگیری خود را نه در "تحلیل حداکثر امتیازات اقتصادی ممکن به بورژوازی به نفع پرولتاریا" بلکه در اعمال رهبری پرولتاری بر کل پروسه انقلاب دمکراتیک و کسب قدرت سیاسی، نشان میدهد. انقلاب دمکراتیک نوین بمعنای انقلاب بورژوائی نوع کهن با رهبری بورژوائی و تکامل

جامعه بسمت سرمایه داری نیست. این انقلاب، انقلابی انتزاعی، بدون محتوای طبقاتی نبوده و دولت حاصل این انقلاب نیز یک دولت دمکراتیک بدون مشخصه طبقاتی نیست. این انقلاب، علیه امپریالیسم، سرمایه بورکراتی - کمپرادور، روابط ماقبل سرمایه داری و نیروهای طبقاتی حامی آنهاست. این انقلاب به دیکتاتوری کارگران و دهقانان تحت رهبری طبقه کارگر می انجامد. این نوع مشخصی از دیکتاتوری پرولتاریا بوده که راه را برای نیل به سوسیالیسم باز مینماید. این انقلاب مولفه ای مهم از انقلاب جهانی پرولتری در جهت کمونیسم جهانی می باشد.

ضدیت حکا با تئوری دمکراسی نوین مائو از اینروست که مائو برخلاف آنان در برخورد به انقلاب بورژوا دمکراتیک، نگاه خود را به آینده داشت نه به گذشته. و این آموزه مارکس را عمیقاً بکار بسته بود: "انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را فقط از متن آینده می تواند برداشت کند نه از گذشته. تا این انقلاب، هر گونه ایمان خرافی به گذشته را بکلی کنار نگذارد، نمی تواند به انجام وظیفه خاص خود بپردازد. انقلابهای پیشین، به یادآوری رویدادهای تاریخی دورانهای سپری شده از آنجهت نیاز داشتند که بتوانند محتوای واقعی خود را بر خود پوشیده دارند. انقلاب قرن نوزدهم برای آنکه بتواند محتوای خود را بر خویش روشن سازد، باید "مردگان را بگذارد تا مردگان برآیند" آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی بر گفتار." (۱۸ بروم)

ایده آلیزه نمودن دمکراسی برای تهی ساختن مضمون طبقاتی "جمهوری دمکراتیک انقلابی"

وظیفه دولت جمهوری دمکراتیک انقلابی حکا، تحقق گسترده ترین حقوق دمکراتیکی می باشد که در برنامه حداقل این حزب و بطور فشرده تری در "اعلامیه حقوق پایه ای مردم زحمتکش کردستان" فرموله شده است. از نظر آنان این حقوق "بیان فشرده و سیاسی پایه ای ترین حقوق است که برای حفظ حرمت و شخصیت انسانی برای رشد فرهنگی و معنوی هر فردی و برای برخورداری زحمتکشان از حداقل رفاه و آسایش زندگی انسانی در جامعه ضروری و حیاتی هستند." (کمونیست شماره ۱۵ - صفحه ۱۸) در "اعلامیه حقوق پایه ای ..."، از هر حقی صحبت شده است بجز حق حاکمیت پرولتاریا. حقی که بدون آن، هر چیز دیگری و تحت هر عنوانی فریب است و برای متوهم ساختن توده های زحمتکش، بکار می رود.

تمام حرفهائی که حکا در مورد حقوق زحمتکشان تحت دمکراسی ماوراء طبقاتیشان می زند، یکدست خرافه های بورژوائی و تعصبات بورژوا دمکراتیکی است که رهبران پرولتاریای بین المللی بارها و بارها آنها را مورد تمسخر و تقبیح قرار داده و ماهیت طبقاتی آنها افشا کردند. امروزه کسی که خواهان دمکراسی نوع کهن بوده و مخالف دمکراسی پرولتری باشد و تفاوت ماهوی میان ایندو را به توده توضیح نداده، در ابهام باقی گذاشته و یا نفی کند، به مردم دروغ می گوید. بقول لنین "دمکراسی بورژوائی، اگرچه یک پیشرفت تاریخی نسبت به قرون وسطاست، معذالک همیشه محدود، ناقص و دروغ و فریب، بهشتی برای غنی و تله و فریب برای فقیر ... میباشد و تحت سرمایه داری بالاجبار کماکان چنین خواهد بود" (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد) مقوله هائی مانند دمکراسی، آزادی، برابری، عدالت، حق و... در خود و بخودی خود دارای هیچ مضمون و محتوای خاص اجتماعی و طبقاتی نیستند. تئوریسین ها و فلاسفه مختلف این مقوله ها را بر طبق دوره و سیستم اجتماعی که در آن بسر می بردند و بر طبق منافع طبقه ای که نماینده اش بودند، فرموله کردند. آن دیدگاهی که این مقولات را مافوق طبقات معرفی میکند، دیدگاهی بورژوائی است. آن نظرگاهی که از این مقولات حرف زده و محتوای طبقاتی آنها روشن نمیکند فقط به طبقات استثمارگر خدمت میکند. لنین تأکید نمود که: "تازمانیکه طبقات گوناگون وجود دارند نمیتوان از "دمکراسی خالص" سخن بمیان آورد بلکه فقط میتوان از دمکراسی طبقاتی سخن گفت." (همانجا)

از آنجائی که مرحله انقلاب ایران، انقلاب دمکراتیک است، تعصبات دمکراتیک مختص خرده بورژوازی بشدت رایج است. عقایدی مانند آزادی، برابری، حق ... اغلب خواست فوری توده های ستمدیده علیه مناسبات حاکم و ستمهای گوناگون میگردد. این خواسته ها که مضمون و محتوای بورژوا دمکراتیک دارند از جانب نیرو های طبقاتی مانند حکا بگونه ای ارائه میشوند، که ایدئولوگهای انقلاب های بورژوائی مانند انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا بیان می کردند. حکا این مسئله را بگونه ای وانمود می سازد که گویا همین دمکراسی، ایده آل بشریت است. ولی از آنجائی که دمکراسیهای بورژوائی تا کنون موجود نتوانستند آنها را به اجرا بگذارند، پس حکا تلاشش را مصروف به عمل در آوردن آن خواهند نمود و خلاصه به اشکال مختلف بدنبال "تحقق واقعی" این ایده آلهای بورژوا دمکراتیک می گردد. حکا در این زمینه از ایده آلهای بورژوازی دوران سرمایه داری در حال ظهور - دورانی که بورژوازی انقلابی بود - الهام میگیرد. حکا در واقع بدنبال "گم شده" خود می گردد.

براستی که در جهان معوجی قرار داریم. از یک سو وحشتناکترین جنایات و ستمگریهای جهان توسط دمکراسی های بورژوائی صورت میگیرد، از سوی دیگر در همین زمان میلیونها نفر از مردم ستمدیده در بخشهای بزرگی از جهان برای دمکراسی بمناب یک هدف سیاسی، مبارزه میکنند. بالاخص در کشورهای تحت سلطه که اهداف دمکراتیک در صدر کار جنبشهای انقلابی قرار دارد. و خواست بکف آوردن رهائی ملی، از بین بردن امتیازاتی که بر پایه نژاد، مقام و جنسیت و... بنا شده اند، این دیدگاه را بطور گسترده ای در میان توده های تحت ستم دامن می زند که کاملترین بیان آنچه که از آن محروم شده اند و آنچه که خواستش را دارند در حقوق دمکراتیک و شعار آزادی و برابری جستجو کنند.

درک رایج از دمکراسی آنست که آنها حاکمیت مردم معنا کرده که عالیترین بیانش بصورت "انتخاب مقامات کشوری در کلیه سطوح" ویا "حق افراد به اقامه دعوی علیه هر مقام دولتی" و... (در این زمینه میتوان مستقیماً به برنامه حکا رجوع کرد) می باشد. چنین نظر گاههائی به تمایلات و تعصبات اقشار میانی و مرفه جامعه خدمت

میکند و بینش آنان را در میان بیچیزان جامعه رواج می دهد. توده های تحت ستم و استثمار بطور خود بخودی آن معنائی را از دموکراسی و آزادی می گیرند که در تحلیل نهائی منطبق بر بینش و منافع طبقات دارا است. دلیل این امر حاکمیت هزاران ساله طبقات استثمارگر و بینش آنان بر جامعه است. بقول مارکس عقاید غالب همواره عقاید طبقات حاکمه بوده است.

بنا بر این درک صحیح از دموکراسی، جایگاه و عملکردش در جهان کنونی و در تکوین تاریخی جامعه، برای آنهایی که بدنال محو نهائی ستم و استثمار هستند، حیاتی است. برخورد کمونیستها به مسئله دموکراسی برخوردی ماتریالیستی دیالکتیکی است. همانگونه که مائو گفت: دموکراسی بمثابه هدف نبوده بلکه بمثابه وسیله است. دموکراسی جزئی از روبنا بوده که در خدمت زیر بنای اقتصادی معینی قرار دارد. دموکراسی تحت شرایط تاریخی خاصی بظهور رسیده و رشد می یابد و عموماً مربوط به عصر بورژوازی می باشد. دموکراسی هیچگاه در شکل مطلق و خالصی و مجرد وجود نداشته و همیشه مشخصه طبقاتی معینی را دارا بوده و مشروط به روابط بنیادین مابین طبقات است. دموکراسی پرولتری مشخصه متمایزی نسبت به دموکراسی در دوره بورژوازی دارد. دموکراسی پرولتری بقول لنین نه تنها یک میلیون بار بهتر از دموکراسی بورژوازی است بلکه کیفیتاً با آن تفاوت دارد. این دموکراسی همان دموکراسی بورژوازی اما گسترده تر و وسیعتر نمی باشد. نه تنها دلیل آنکه در میان اکثریت اهالی بعمل در می آید، بلکه چون بیان حاکمیت طبقه ای ایست که رهائی اش در گرو محو اشکال گوناگون استثمار و تمام تمایزات اجتماعی است. با نیل به کمونیسم جهانی، دموکراسی هم مانند بسیاری از پدیده های متعلق به عصر بورژوازی، از بین خواهد رفت.

صحبت از دموکراسی بدون صحبت از دیکتاتوری عوامفریبی محض است و نمایانگر این بینش که گویا دموکراسی چیزی ماوراء طبقات است. "دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آن است. بنابراین دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارتست از اعمال قهر متشکل و سیستماتیک در مورد افراد" (لنین - همانجا) در عصر ما فقط دو نوع دموکراسی با دو محتوای مختلف میتواند وجود داشته باشد: دموکراسی بورژوازی یعنی دیکتاتوری بورژوازی و دموکراسی پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا. دموکراسی پرولتری فقط با سرنگونی دولت موجود و برقراری حاکمیت پرولتاریا امکان پذیر است.

در برنامه حکا، از مضمون طبقاتی دولت جمهوری دموکراتیک انقلابی صحبتی نمی شود. مشخص نیست که این دولت بیان اعمال چه نوع دیکتاتوری طبقاتی است. حکا تحت پوشش "حاکمیت مردم مبتنی بر دموکراسی شورائی" از روشن ساختن مسئله فوق طفره می رود. این بیان اساسی ترین انحراف از تئوری مارکسیستی دولت می باشد. هر دولتی در هر دورانی در هر نقطه ای از دنیا حتی در بحرانی ترین شرایط مبارزه طبقاتی کماکان ابزار سیادت طبقاتی بوده و مهر طبقاتی معینی را بر پیشانی دارد. غیر از این جلوه دادن بجز دغلاکاری بورژوازی چیز دیگری نیست. فقط دموکراسی خرده بورژوازی قادر به درک این مطلب نیست که دولت سیادت طبقه معینی است که با قطب مخالف خود (طبقه مخالف) نمیتواند آشتی پذیر باشد. اینکه شکل دولت شورائی باشد یا چیز دیگری در ماهیت این امر نمیتواند تغییری ایجاد نماید.

این یکی دیگر از مشخصه های "سون چیانگس" امروزین است که هم خود و هم مردم رافرب میدهد.

برخورد پرولتاریا در ایران به مسئله دموکراسی بگونه ای دیگری باشد. مسئله اساسی برای پرولتاریا در مرحله انقلاب دموکراتیک و به تبع آن مقوله دموکراسی این است که : چگونه انقلاب را تحت رهبری خود سازمان دهد، از چه راهی قدرت سیاسی را بطریق قهر آمیز کسب نماید. برای انجام اینکار متحدین طبقاتی کینند. طبقه کارگر در ایران یعنی در جامعه ای که قریب به نیمی از جمعیتش در روستاها بسر میبرند، باید بدنال تأمین اتحاد خود با دهقانان بویژه دهقانان فقیر باشد. بقول لنین : "دموکراسی بورژوازی داریم تا دموکراسی بورژوازی. هم زمستونئیسست سلطنت طلب یا طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخاب همگانی "دم میزند" ولی پنهانی در پس پرده با تزاریسم در باره یک مشروطیت ناقص و سر و دم بریده بند وبست میکند بورژوا دموکرات است و هم دهقانی که اسلحه بدست بر ضد ملاکان و مامورین دولتی بپا میخیزد و با "جمهوری خواهی ساده لوحانه" خود پیشنهاد "بیرون کردن تزار" را مینماید." (دوکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک) در ایران نیز چنین است. هم کسی که فقط خواهان آزادی های سیاسی از قبیل آزادی بیان و... و انجام اقداماتی از بالا می باشد بورژوا دموکرات است و هم دهقان فقیری که خواهان حل قطعی مسئله دموکراسی از طریق یک انقلاب ارضی از پائین می باشد. هیئات به کسی که در دوره انقلاب دموکراتیک متوجه این فرق موجوده بین دو نوع دموکراسی و بین جنبه های مختلف و اشکال گوناگونش نشود. پرولتاریا به خاطر اهداف نهائیش با روشی استوار و انقلابی با بورژوا دموکراسی انقلابی دهقانی متحد می گردد، (آنهم تا بدانجاکه برای بوجود آوردن شرایط عینی و ذهنی گذر به سوسیالیسم لازم باشد) نه باروش رفرمیستی و لیبرالی که بشکلی ناقص، محدود و تحریف شده خواسته های دموکراتیک را برسمیت می شناسد. اتحاد کارگران و دهقانان تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی در پروسه جنگ انقلابی تنها روشی است که به ایجاد دولت دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان منجر میگردد. حکا، مائو و مائونئیستهارا به علت اینکه به دهقانان رجوع می کنند مورد تقیح قرار می دهد. این ضدیت با انقلاب قهر آمیز پرولتری و تبلیغ رفرمیسم و اتحاد با بورژوا لیبرالیسم در میان کارگران بوده و عدم اعتقاد به این واقعیت است که طبقه کارگر قادر است میلیونها دهقان را تحت پرچم خود سازمان داده و در اتحاد با آنان قدرت سیاسی را کسب نماید.

"جمهوری دموکراتیک انقلابی" و اقتصاد جامعه

برنامه اقتصادی "جمهوری دمکراتیک انقلابی" از حد مطالبات اقتصادی کارگران فراتر نمی‌رود. قرار است که در قانون اساسی این جمهوری پشت سر هم قوانینی به نفع کارگران و زحمتکشانشان گذرانده شود تا از استثمار و فوق استثمار وحشیانه، جلوگیری نماید. البته باید توجه داشت که حکا مرتباً گوشزد می‌کند که دستی به مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه زده و خواهان "انقلاب اقتصادی" در مرحله انقلاب دمکراتیک، نیست (به ضمیمه شماره ۱ کمونیست ۱ رجوع شود) و اقداماتشان در این زمینه از اصلاحات اقتصادی فراتر نمی‌رود البته هنوز مشخص نیست که دولت "جمهوری دمکراتیک انقلابی" برای تحقق مطالبات اقتصادی کارگران به چه منابعی رجوع میکند آنهم زمانی که حتی صحبتی در مورد تغییر مناسبات و بهم زدن ساختار وابستگی اقتصادی جامعه در میان نمی‌باشد.

بروشنی میتوان دید، تمامی حق و حقوقی که حکا میخواهد به کارگران بدهد، خیالی بیش نیست. بقول مارکس: "حق هیچگاه نمیتواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد." (نقد برنامه گوتا) حتی اگر قوانین مختلف بخواهد حق را محدودتر یا گسترده تر سازد. حکا، همانند رویونیستها اصرار فراوانی دارد که قوانین را بخشی از مناسبات اقتصادی جا زده و مرتباً به کارگران گوشزد نماید که: "آنچه که در کتاب قانون جمهوری اسلامی یا هر دولت سرمایه دار دیگری آمده يك مقطع از توازن قوای میان کارگران و دولت سرمایه داری را نشان میدهد" (پیام، نشریه صدای انقلاب ایران شماره ۱ - صفحه ۳) حال آنکه قانون نتیجه سلطه يك طبقه بر طبقه دیگر بوده و نشانه دیکتاتوری طبقه ایست که از نظر اقتصادی مسلط است. قوانین را، چیزی مستقل از طبقاتی که از نظر اقتصادی غالبند قلمداد کردن، نشانه اپورتونیسم مفرط است. دولت و تمامی نهاد های وابسته به آن، بخشی از روبناست و در خدمت يك پایه اقتصادی مشخص قرار دارد. هر روبنای سیاسی به ساختار اقتصادی معینی خدمت کرده، بر آن منطبق بوده و آنرا تقویت میکند. این امر، در مبارزه طبقاتی مسئله تعیین کننده ای بوده و حقیقتی است که فقط بورژوازی بر آن پرده می‌افکند. چگونگی برخورد به این مسئله افشاگر دیدگاه هر حزبی در مورد چگونه متحول کردن جامعه از بالا یا از پائین، بطور رفرمیستی یا انقلابی، با تکیه به قانون ارزش یا با اتکا به فعالیت آگاهانه و سازمان یافته های تحتانی جامعه برای ساختمان جامعه ای نوین، می‌باشد. این موضوع نشانه آن است که آیا آن حزب اساساً تحول جامعه بشری را ممکن می‌داند یا خیر؟

دولت بعنوان محصول مبارزه طبقاتی و ارگان سیادت يك طبقه بر طبقه ای دیگر، بخشی از ساختار عینی جامعه است که ماهیت آن نه با منشا طبقاتی کارکنانش، بلکه با تقسیم کار اجتماعی مشخصی معین گشته است. دولت تداوم این تقسیم کار و باز تولید مناسباتی که به آن خدمت می‌کند، را تضمین می‌کند. يك سیستم دولتی میتواند اشکال حکومتی گوناگونی بخود بگیرد. در این میان عمدگی با دولت و ماهیت طبقاتی دولت است. اشکال متنوع حکومتی بخودی خود نشانه تمایزات بنیادین نیست.

انقلاب، عملی است آگاهانه برای متحول کردن کل جامعه. این تحول، ابتدا و قبل از هر چیز باید، در روبنا صورت گیرد تا قدرتی که از زیر بنای موجود حفاظت کرده را از بین برده و با در دست گرفتن اهرمهای قدرت به متحول کردن زیر بنا، بپردازد. در عصر ما اگر این قدرت را بورژوازی بگیرد مسلماً نیازی به متحول کردن زیر بنا نخواهد داشت چرا که آنرا اساساً منطبق بر منافع خود می‌یابد. حاکمیت ارتجاعی جمهوری اسلامی، قدرتش از مناسبات معینی برخاسته که از آن حفاظت می‌کند. دست زدن به آن مناسبات، بمعنای نشستن بر جای همان ارتجاع سابق است. انقلاب ۵۷ بخوبی این مسئله را برای توده های ستمدیده آشکار ساخت که مسئله، رفتن شاه و آمدن خمینی نیست. برای پرولتاریا و توده های ستمدیده تفاوتی ندارد که بر این ماشین دولتی زمانی شاه کراواتی یا آخوند ریشو یا مجاهد مسلمان یا رویونیست روسی یا سوسیال دمکراتی مودب و... تکیه زند. یکی از مشخصه های اصلی دولت در کشورهای تحت سلطه منجمله ایران این است که قبل از هر چیز در خدمت تداوم تقسیم پایه ای جهان، یعنی تقسیم جهان به کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه می‌باشد. این تقسیم پایه ای خود بیان يك مناسبات تولیدی بوده که بر انواع واقسام شیوه های استثمار متکی است. اقتصاد کشور آنچنان شکل گرفته و شاخه های آنچنان تکامل یافته که بند نافش به شکم امپریالیسم جهانی وصل است و حیات مستقلی برای آن بدون برهم زدن تمام و کمال این مناسبات - در واقع، بدون انجام انقلاب پرولتاری - متصور نیست. جالب اینجاست که حکا روز بروز تحت تاثیر سوسیال دمکراسی اروپا به نفي کامل این تضاد پایه ای جهان میرسد و تئوریهای کائوتسکیستی از امپریالیسم را بخورد ملت میدهد. (برای نمونه میتوان به مقاله "جهان سوم، نظریه وابستگی، و احمد شاملو" در کمونیست شماره ۶۱ و ۶۲ رجوع نمود.)

زمانیکه "جمهوری دمکراتیک انقلابی" حکا، قرار نیست دستی به ترکیب این مناسبات بزند، در واقع راه را برای حفظ و تداوم موقعیت تحت سلطگی جامعه، باز مینماید. مگر اینکه حکا مدعی شود که با بستن قراردادهای "عادلانه" با امپریالیستها ویا فروش "عادلانه" نفت در بازار های جهانی، زمینه را برای تحقق مطالبات اقتصادی کارگران فراهم می‌سازد. اینها همه توهمات بیش نیست. حکا برای توجیه این وضعیت "جمهوری دمکراتیک انقلابی" دست به مغلطه گری تئوریکتی تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی" میزند. "دوره ای انقلابی" که در آن اقتصاد باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب بماند. نتیجه عملی این بحث آن است که کارگران و دهقانان نباید انتظار برآورده شدن خواسته های خود را داشته باشند. توده ها باید به حکا فرصت دهند تا آنها شرایط گذار به "سوسیالیسم" را فراهم نمایند. یعنی اینکه در تمام دوره "جمهوری دمکراتیک انقلابی" توده های ستمدیده نباید علیه مناسبات امپریالیستی بجنگند، دهقانان باید در انتظار وضع قانون رسمی یعنی اجازه مبارزه بر علیه ملاکان

بمانند، زنان باید منتظر تدوین حقوق برابر با مردان باشند، کارگران هم باید در انتظار تحقق مطالبات اقتصادی خود، به کیسه بورژوازی (اگر مرحمت کند) چشم دوزند.

کارگران و دهقانان ایران یکبار قبلاً این حرفها را زبان کسان دیگری شنیدند و نتایجش را دیدند. آنها این کلمات را زبان افرادی چون بازرگان شنیدند که بعد از بقدرت رسیدن مدام چه در حرف و چه در عمل مانع اقدامات انقلابی آنها میشد و میگفت ما دولت در حال گذار هستیم بگذارید قدرت ما تثبیت شود آنگاه بخواسته هایتان رسیدگی میکنیم، به ما فرصت دهید تا حکومت عدل علی را پیاده کنیم. تئوری "دولت در دوره های انقلابی" در واقع برای توجیه چنین شرایطی تحت پوشش مارکسیستی می باشد. قطعاً هر کارگر انقلابی به حکا خواهد گفت:

"این هم یکی دیگر از مشخصه های "سون چیانگسیم" امروزی است که حتی صحبتی در مورد تغییر مناسبات نمیکند."

زیر بنای اقتصادی جامعه بطور کلی نقش عمده را در تعیین تمام مناسبات اجتماعی دیگر دارد. این يك اصل تئوریک مارکسیستی و حقیقتی بنیادین است. بهمین دلیل زمانیکه پرولتاریا در هر کشوری بقدرت برسد دست به زیر و رو کردن مناسبات تولیدی زده و کل تولید اجتماعی را بر پایه مناسبات نوینی سازماندهی می کند. پرولتاریا در ایران با برقراری دیکتاتوری خود و اتکا بر نزدیکترین متحدینش یعنی دهقانان فقیر، و بسیج اقشار تحت ستم دیگر کلیه مناسبات امپریالیستی حاکم بر جامعه را درهم میکوبد و به زیر و رو کردن ساختار اقتصادی جامعه و سازمان دادن اقتصاد دمکراسی نوین می پردازد و زمینه های گذار به سوسیالیسم را فراهم می سازد.

"جمهوری دمکراتیک انقلابی" و مسئله بوروکراسی و نیروهای مسلح

حکا، "جمهوری دمکراتیک انقلابی" را نتیجه قیام و مبارزه قهر آمیز توده ها، میداند. این جمهوری قرار است در قانون اساسی خود "برچیده شدن ارتش و سپاه و سایر نیروهای مسلح حرفه ای جدا از مردم و بوروکراسی دولتی مافوق مردم" ... را اعلام داشته و "تسلیم عمومی مردم" و "نظام دمکراتیک شورائی اداره کشور" را جایگزین آنها سازد.

اولاً، بوروکراسی دولتی مافوق مردم در ایران کاملاً بر مناسبات اقتصادی معینی استوار است. گسترش بوروکراسی دولتی با هدف رفع نیاز طبقه حاکمه در کنترل يك جامعه معوج و بیمار، صورت می گیرد. دستگاه بوروکراتیک "چفت و بست" است که میبایست اجزا گوناگون و متناقض این جامعه را بهم پیوند دهد و امور را تنظیم نماید. جمهوری اسلامی و هر رژیمي که متکی بر این مناسبات تولیدی باشد مجبور است به آن اتکا کند. طنز آن خواهد بود، که "شوراهای جمهوری دمکراتیک انقلابی" حکا که برای کنترل یا محدود ساختن بوروکراسی قدیم ایجاد می گردد، خود جایگزین برخی از ارگانهای بوروکراتیک قدیم شده، یا به آنها اضافه میشود. نتیجتاً دستگاه بوروکراتیک دولتی گسترده تر خواهد شد.

ثانیاً، جنبه طبقاتی قیامی که قرار است صورت پذیرد، روشن نیست. يك قیام عموم خلقی است که مسئله اش فقط سرنگونی جمهوری اسلامی می باشد. مشخص نیست که این قیام منافع کدام طبقات را بیان میکند. در نتیجه اگر قرار باشد نیروی مسلحی از دل قیام بیرون بیاید ترکیب و ساخت طبقاتی و اجتماعی آن در پس پرده ای از ابهام قرار دارد. امروزه انحلال ارتش و برچیدن نیروهای مسلح جدا از توده در برنامه تمامی احزابی که مایلند خود را به کمونیسم منتسب نمایند - منجمله حکا- وجود دارد. ولی اینکه آیا این برنامه ها دارای چه ارزشی است، موضوعیست که توسط رفتار آنان در قبال چگونگی از بین بردن قوای مسلح دولتی و اینکه چه چیزی را جایگزین آن می سازند، مشخص می گردد.

توهم انگیز ترین بخش برنامه حکا نفی ایجاد نیروهای مسلح حرفه ای و انقلابی، می باشد. بینش حکا در این زمینه نشان میدهد که پروسه کسب قدرت سیاسی و حفظ آنرا نهایتاً مسالمت آمیز، می بیند. این بند از بخش اصلاحات برنامه حزب بلشویک کپی برداری، شده است. (حکا شیفته بخش اصلاحات برنامه حزب بلشویک می باشد!) اما، شعار "تسلیم عمومی مردم" یا "میلیشیا توده ای" که زمانی در برنامه حزب بلشویک بود، در شرایط توسعه مسالمت آمیز سرمایه داری و بعنوان درخواست دمکراتیک ترین شکل برای سازمان دولت و ارتش سرمایه داری مطرح شده بود. حزب بلشویک بعد از این مسئله جمعبندی نمود که مبارزه برای دمکراتیزه کردن میلیتاریسم بورژوائی حتی از مبارزه برای دمکراتیزه کردن پارلمانتاریسم بورژوائی نیز نتایج ناچیزتر داشت. بدلیل آنکه در زمینه نظامی، بورژوازی، بدون نفی ماهیت خود، تنها میتواند نوعی از دمکراتیسم را مجاز شمارد که خدشه ای بر سلطه طبقاتی وارد نیآورد: یعنی دمکراتیسم موهوم و تخیلی. و تاکید نمود هنگامی که مبارزه طبقاتی به جنگ داخلی آشکار تبدیل میشود و پوشش قوانین بورژوائی و نهاد های بورژوا - دمکراتیک بکناری میروند، شعار "میلیشیا مردمی" نیز دقیقاً همچون شعار پارلمانتاریسم دمکراتیک، از معنا تهی گشته و نتیجتاً سلاحی در دست ارتجاع خواهد شد. حزب بلشویک بروشنی مطرح ساخت که همانگونه که دمکراسی بر يك مبنای طبقاتی استوار است، میلیشیا نیز به ناگزیر بر اصول طبقاتی استوار بوده و نتیجه آن ناگزیر ایجاد ارتشی است از کارگران و دهقانان فقیر بعنوان ابزار اصلی دولتشان. (در این زمینه میتوان به قطعنامه های حزب بلشویک در کنگره هشتم رجوع نمود) پس از تجربه پیروزمند دو انقلاب کبیر چین و شوروی تنها حقارت و کوته نظری خرده بورژوائی میتواند به تبلیغ رسمی عدم نیاز به وجود ارتش انقلابی بپردازد.

از سوی دیگر نفی سازماندهی ارتش انقلابی در بهترین حالت بیانگر يك دیدگاه شکست طلبانه از پروسه دفاع از انقلاب در مقابل تهاجمات دشمنان داخلی و خارجی و دیدگاه ناسیونالیستی از پروسه پیشرفت انقلاب می باشد. شکست طلبانه است، زیرا پروسه کسب قدرت و حفظ آن در مقابل تعرضات امپریالیستی را به هیچ گرفته

و "جمهوری" را بدون داشتن يك ارتش منظم در مقابل دسائس مرتجعین و امپریالیستها خلع سلاح میکند. ناسیونالیستی است، زیرا صحنه مبارزه طبقاتی در ایران را از دنیای امپریالیستی، جدا کرده و پروسه انقلاب پرولتری را بمثابة يك پروسه جهانی نفی می نماید. در عمل دفاع از يك پایگاه انقلابی برای گسترش انقلاب در سطح جهانی به کناری نهاده میشود. گسترشی که بمعنای واقعی شرایط را برای از بین بردن طبقات و نتیجتاً ارتش طبقاتی فراهم می سازد.

امروزه هر حزبی که صحبت از کسب قدرت سیاسی میکند نمیتواند صحبت از چگونگی کسب قدرت و ایجاد ابزار ضروری آن یعنی ارتش نکند. نفی این مسئله یا نشانه توهم کودکانه خرده بورژوائیست یا نشانه فریبکاری بورژوائی - یا ترکیبی از هر دو - که قلب ماشین دولتی - یعنی ارتش و قوای مسلح - را از چشمان توده ها پنهان می سازد. بورژوازی همیشه ارتش خود را میسازد، فقط به طبقه کارگر موعظه می کند که او نیازی به ارتش ندارد!

عدم اعتقاد حکا به سازمان دادن ارتش انقلابی و جایگزین نمودن "تسلیح عمومی مردم" بجای آن نشانگر يك درک رفرمیستی از چگونگی کسب قدرت می باشد. نابودی قوای مسلح دشمن به يك قیام خودبخودی توده ای واگذار میشود. قیامهایی که در طول تاریخ بارها و بارها صورت گرفته اند و ناتوانی خود را در درهم شکستن قوای مسلح ارتجاعی نشان داده اند. این مسئله تمایل حکا را در نفی کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بطریق قهر آمیز نشان میدهد. و آنجائی که حکا نیروی مسلحی را سازمان میدهد فقط بمثابة اهرم فشاری برای گرفتن امتیازات از دشمن و یا کاتالیزور شدن برای قیام توده ای است.^{[۲]iv}

این یکی دیگر از مشخصه های "سون چیانگس" امروزین است که خود را در نبرد مرگ وزندگی با قوای دشمن نمی بیند.

"جمهوری دمکراتیک انقلابی" بیان آمال و آرزوهای کیست؟

برای تشخیص این مسئله بهتر است به مواضع و عملکرد این حزب در کردستان رجوع نمود. بنظر میرسد حکا در رابطه باانقلاب سراسری بیشتر تمایل بدان دارد که نقش يك اپوزیسیون را (حتی در دوران "جمهوری دمکراتیک انقلابی") ایفا نماید. ولی بخاطر ویژگی های معین و موقعیت تاریخی کومه له احساس میکند در کردستان به اعمال قدرت سیاسی خود نزدیکتر است. شاید از همین رو تلاش نموده که برنامه های خود را در این عرصه روشنتر، صریحتر و خاصتر اعلام دارد.

بینیم کومه له چگونه سعی میکند "تحقق واقعی" دمکراسی انقلابی در کردستان را تصویر نماید. کومه له می گوید: "استراتژی جنبش کردستان از نظر ما و توده های خلق کرد روشن است، در هم شکستن و بیرون راندن قوای جمهوری اسلامی و تامین قهری حق تعیین سرنوشت و برقراری يك حکومت خود مختار که اداره امور کردستان را به اراده مردم سپارد." (نشریه پیشرو - شماره ۱ - مقاله زنده با قدرت شوراهای - صفحه ۳ و ۴) کومه له رابطه این حکومت خود مختار با دولت مرکزی ارتجاعی را در ابهام قرار می دهد. آیا بصورت حکومت دوگانه ای که در تعارض با یکدیگر قرار دارند، میباشند؟ آیا در چارچوب همان دولت ارتجاعی مرکزی قرار داشته و بیان يك ماشین دولتی با خصلتی دوگانه - که در کردستان انقلابیست در سایر نقاط ایران ضد انقلابی - خواهد بود؟ آیا برقراری حکومت خود مختار در گرو استقرار "جمهوری دمکراتیک انقلابی" در سراسر ایران است؟ و ... فقط يك چیز کاملاً روشن است منظور کومه له از برقراری حکومت خود مختار ایجاد منطقه پایگاهی سرخی برای گسترش انقلاب نمی باشد.

حال بپردازیم به مضمون دولتی که کومه له وعده میدهد: "آن نوع دولتی که به وسیعترین توده ها امکان میدهد مستقیماً در امر حاکمیت شرکت فعال داشته باشند دولت شورائی است. در این شکل از حکومت درست برخلاف حکومتهای مطلقه قدرت تماماً ومستقیماً در دست اکثریت جامعه قرار می گیرد. همه افراد جامعه عضوی از دولت محسوب میشوند و در سازمان دولت جای دارند از اینرو همیشه اراده اکثریت حکم خواهد کرد. این عالیترین نوع دمکراسی است. بورژوازی ادعا میکند که جمهوری پارلمانی او هم مقدرات جامعه را بدست اکثریت افراد جامعه می سپارد. اما این دروغی بیش نیست." (همانجا - صفحه ۱۰) ادامه داده و میگوید: دمکراسی پارلمانی "دیگر متعلق به عهد عتیق است. بعد از کمون پاریس که در آن جوانه های حکومت شورائی شکل گرفت و بعد از آن در انقلاب اکتبر، دیگر بشر اشکال بسیار عالیتر دمکراسی را کشف کرده است و به آسانی میتواند نشان داد که بدون طرفداری از حکومت شورائی نمیتوان ادعای دمکرات بودن داشت." (همانجا - صفحه ۱۱) هیچ حرفی از محتوای طبقاتی این حکومت شورائی و دمکراسی در میان نیست. صحبت ها از اشکال، واقعی بودن و دروغ نبودن است. درجه "واقعی" بودن این شوراهای را آگاهی توده های زحمتکش به عالیترین حق خود یعنی حق حاکمیت و اعمال دیکتاتوری طبقاتی خود در تمام عرصه های جامعه تعیین می کند. در این مقاله کومه له، حتی چگونگی انتخاب فرماندار و بخشدار معین شده اما کلمه ای از این حق و چگونگی متحول کردن و انقلابی کردن مناسبات تولیدی کردستان و چگونگی در گیر شدن توده ها در کار انقلابی کردن جامعه خبری نیست.

"به این ترتیب مردم که خود در این نظام شورائی قدرت، متشکل شده اند خود هم قانونگذارند و هم مجری قانون بویژه وقتی در نظر داشته باشید که ارتش و قوای مسلح حرفه ای و اصولاً هیچ قدرتی مافوق مردم قرار نگرفته است" (همانجا - صفحه ۱۲) - البته اگر قدرت مسلح کومه له بحساب نیاید - در آنصورت قدرت مناسبات اقتصادی کردستان که دست نخورده باقی خواهد ماند، مافوق همه قوانین قرار خواهد گرفت! جمله مارکس دوباره قابل

تاکید است که "حق هیچگاه نمیتواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد." (نقد برنامه گوتا)

"این برآستی حکومت مردم بر مردم یعنی دموکراسی واقعی است." (همانجا - صفحه ۱۲) برآستی آن همه هیاهوی ضد پوپولیسم، برای چه بود؟! محتوای طبقاتی حکومت مردم بر مردم و دموکراسی واقعی چیست؟ بیانگر دیکتاتوری چه طبقه ایست؟ به کدام مناسبات تولیدی خدمت می کند، کدامین را مقهور می سازد و چگونه؟ با اتکا به چه طبقاتی این کار را صورت میدهد؟ اینها بدون پاسخ می ماند. اما کومه له حتی نحوه تصمیم گیری امور توسط مردم را هم روشن می سازد: "تصمیم گیری در این مجمع عمومی هم باید با همان نظم و آئین پارلمانهای بورژوائی باشد. یعنی دستور و موضوع بحث روشن باشد. پیشنهاد دهنده، مخالفین و موافقین هرکدام به اندازه و به ترتیب صحبت کنند. رای گیری و شمارش آرا حتی با ید بطور جدی اجرا گردد.... باید احترام گذاشتن به عقاید دیگران، رعایت کردن حقوق دیگران و استفاده کردن اصولی از حقوق عمومی و شخصی و خلاصه عضویت و فعالیت در شورا را هر زحمتکش بخوبی فرا بگیرد." (همانجا - صفحه ۱۳) "پارلمانهای بورژوائی" تمام اینها را قبلا خیلی بهتر و مدون تر از کومه له مطرح کرده است. کومه له فقط همانها را تکرار میکند. این را هر پیشمرگه و هر فرد روستائی در کردستان میدانند که جهت گیری و تصمیم گیری هر شورائی را در کردستان جریانی تعیین می کند که نیروی مسلحش در روستا حضور دارد و پروسه انتخابات، تصمیم گیری و به اجرا گذاردن را تضمین میکند. مضافا، بارها در همین روستاها و در جلسات چنین شوراهائی دوباره همان کسانی که مظهر اتوریته کهن بودند (از ملای ده تا کدخدا تا دهقان مرفه باسواد تا عوامل حزب دمکرات) به نمایندگی مردم انتخاب شدند. این مسئله این سؤال را در ذهن هر فرد انقلابی بوجود خواهد آورد که چرا چنین میشود؟ تازمانی که اتوریته های کهن چه در روبنا و چه در زیر بنا توسط توده های مسلح تحت رهبری حزب طبقه کارگر در هم شکسته نشود، باز همان آش و همان کاسه خواهد بود. مطرح نمودن "دخاله توده ها" در سرنوشتشان از طریق بحث آزاد و علنی، بخودی خود انقلاب را عمق نخواهد بخشید. این بحث قلابی است و تفاوتی با بورژوا لیبرالیسم نوع کلاسیک ندارد و پوششی برای مطلقه گرایی بورژوائی بوده و با تاکید بیش از حد بر فرم دموکراسی به مانعی برای طرح این سؤال اصلی که دموکراسی برای چه طبقه ای است، بدل میگردد. تبادل آزادانه عقاید، بخودی خود و بدون ارتباط با انکشاف مبارزه طبقاتی و بدون بسیج توده ها در مبارزه علیه دشمنان طبقاتی توسط رهبری حزبی با خطی انقلابی، به حقیقت و ترقی نخواهد انجامید. آیا کومه له اینها را نمیداند؟ میدانند و تاکید میکند که: "از یکسو دولتی نوین، توده ای و بالنده (صفتی که محتوای طبقاتی هیچ دولتی را روشن نمیکند) که همراه بسط قلمرو خود دموکراسی واقعی، آزادی انسانها و قدرت زحمتکششان را به ارمغان می آورد..." (همانجا - صفحه ۱۵ - متن داخل پرانتز از ماست) این دولت کدام طبقه است که همراه بسط قلمرو خود بسوی "قدرت زحمتکشان" لیز می خورد؟ "ما می خواهیم همه مردم سیاسی باشند و فعالانه در این دولت دمکراتیک در جهت ساختن کردستانی آباد و آزاد نقش ایفا کنند" (همانجا - صفحه ۱۴) "هر فرد از اهالی همانطور که جایی را در سازمان تولید (چه نوع سازمان تولیدی؟) اشغال میکند جایی را نیز در حکومت و دولت بخود اختصاص دهد." (همانجا - صفحه ۱۴ - متن داخل پرانتز از ماست) کومه له به هدف خود نزدیکتر میشود و میگوید: "یکی از خواسته های مهم ملت کرد تا کنون رفع عقب ماندگی های اقتصادی و فرهنگی و برخورداری از دستاوردهای علمی فرهنگی و تکنیکی بشری بوده است. خود مختاری وسیع، و دمکراتیکی که ما برای آن مبارزه می کنیم، اولاً مانع سیاسی ناشی از عملکرد تبعیض گرایانه دولتهای مرکزی را از سر راه رشد صنعتی کردستان بر میدارد، ثانیاً دموکراسی موجود آن از یکطرف از تحمیل شرایط استثمار وحشیانه از سوی صاحبان سرمایه به کارگران و زحمتکشان جلوگیری کرده (چه نیروی قهری دولتی صاحبان سرمایه را مانع خواهد شد؟) و از طرف دیگر راه مبارزه متشکل و متحدانه کارگران و زحمتکشان تهدیدست کردستان را برای رهایی قطعی از ستم و استثمار سرمایه داری و بهره مندی آنان از ثمرات پیشرفت اقتصادی، تسهیل می نماید." (برنامه کومه له برای خود مختاری کردستان - صفحه ۱۱ - متن داخل پرانتز از ماست) "بنا براین ما ضمن متشکل ساختن کارگران و زحمتکشان کردستان برای دفاع از منافع مستقل طبقاتی خویش پای می فشاریم، رشد صنعتی کردستان را بوسیله اقدامات حکومت خود مختار امری ضروری می دانیم." (همانجا - ۱۲)

وسپس برنامه پیشرفت اقتصادی کردستان را با ایجاد کارگاههای تولیدی برای ساختن ابزار، پوشاک، بسته بندی، کنسرو سازی، محصولات غذایی، واکسیناسیون، دفع آفات نباتی و... و همچنین ایجاد تعاونیهای متعدد تولید و توزیع و... مطرح می سازد. سوال اساسی خوب بودن یا بد بودن این پروژه ها نمی باشد، قبل از تهیه لیست پروژه های تولیدی مورد نیاز باید به يك سؤال اساسی جواب داد: همه اینها چگونه انجام خواهد شد؟ تولید اجتماعی، تحت حاکمیت سیاسی چه طبقه ای و با اتکا به کدام مناسبات تولیدی، با کدام سیاستهای اقتصادی سازمان خواهد یافت؟ بدون انقلاب ارضی، و سازماندهی توده های رها شده از قید مناسبات کهن و بوجود آوردن سازمان تولیدی نوین در کشاورزی، این خود مختاری استقلال خود را چگونه تضمین خواهد کرد؟ صنایع نوین انباشت اولیه خود را از کجا آورده و چگونه ادامه خواهند یافت؟ شاید از بودجه ای که دولت مرکزی از سهمیه فروش نفت به استان کردستان اختصاص خواهد داد؟! کومه له نیز مانند هر نیروی طبقاتی دیگری هنگام بقدرت رسیدن برنامه سازماندهی اقتصادی خود را بجلو خواهد گذارد. برنامه سازماندهی اقتصادی کومه له اساساً در چارچوب مناسبات سیاسی و اقتصادی که تحت کنترل دیکتاتوری پرولتاریا نیست، "عملی می شود". برنامه کومه له برای کردستان رشد سرمایه داری ملی و مستقل است. این نشان میدهد که چرا محتوای طبقاتی دموکراسی از جانب او پوشانده می شود.

از همین روست که حکا اصرار دارد، در کشور های تحت سلطه در مرحله انقلاب دمکراتیک نباید دستی به مناسبات اقتصادی درون جامعه زد، زیرا "هدف نهائی پرولتاریا گم میشود". دلیل آن هم روشن است، رک و صریح آنها سرمایه داری، میخواهند. اتفاقا هدف نهائیشان گم نشده فقط میخواهند یکدوران با شرکت خودشان سرمایه داری شکوفان و آزاد رشد کند. یک چیز کاملا روشن است این آمال سرکوب شده بورژوازی ملی کرد است که اینگونه فرموله میگردد. یکف آوردن بازار ملی، بنام پرولتاریای کردستان. اما خواست آنان برای کردستانی آزاد، آباد و صنعتی، تحت مناسبات حاکم بر کردستان غیر قابل تحقق است. نه تحت این مناسبات امکان "توزیع عادلانه نیروهای مولده" وجود دارد و نه "امکان بهره مندی کارگران از ثمرات پیشرفت اقتصادی". کومله قدری به اندازه بیش از یک قرن دیر آمده است. عصر امپریالیسم است و سرمایه داری فقط میتواند در ارتباط با امپریالیسم رشد کند و جهان مدتهاست که بطور قطع بدو اردوگاه متخاصم تقسیم گشته است: یکی اردوگاه استثمارگران و استثمارگران که بورژوازی امپریالیستی در راس آن نشسته است و دیگری، اردوگاه ستمدیدگان و استثمار شوندهگان جهان که تحت رهبری پرولتاریای انترناسیونالیست در تلاش برای بظهور رساندن دنیایی نوین است.

تفکرات غالب بر حکا بینش یک بورژوا دمکرات را نمایندگی می کند. آنها سیستم سرمایه داری را می خواهند که بدترین زیاده رویهایش را نداشته باشد. مثلا از زاویه روبنای سیاسی شکل حکومت مطلقه نداشته باشد، کارگران فوق استثمار نشوند، نیروهای مولده پیشرفته در یک نقطه متمرکز نشود که در نقطه ای دیگر عقب افتادگی غلبه داشته باشد و ... آنها خواهان بوجود آوردن آن دوره ای از سرمایه داری هستند که تضاد های آن زیاد حاد نشده بود.

تبدیل توهمات به رفرمیسم عربان در شرایط کنونی

تحولاتی که در اوضاع سیاسی یکساله اخیر صورت گرفته تاثیرات خود را براقشار و طبقات مختلف بجای میگذارد. پیش گذاشتن سیاست "باز سازی" از سوی جمهوری اسلامی و وعده وعید های مبنی بر اینکه: "اوضاع خوب میشود"، "از فشار ها کاسته خواهد شد"، "به همه در این بازسازی سهمی داده خواهد شد"، "آزادیهای سیاسی برسمیت شناخته خواهد شد" و ... توانست برای مدتی - هر چند کوتاه - دل بخشی از اقشار میانی و مرفه جامعه را بریاید. ولی دیری نپائید که بواسطه ضعف امپریالیستها در انجام رفرمهای ناچیز در کشورهای تحت سلطه بطور اعم و بطور خاص در ایران و ناتوانی جمهوری اسلامی تمامی خواب و خیالهای خوشی که این اقشار برای خود دیده بودند را نقش بر آب کرد. خبری از رفرمهای سیاسی، رفاه اقتصادی و ... نشد. بجای آن ترور و سرکوب و خفقان تشدید یافت و بر فشارهای اقتصادی افزوده گشت.

این شرایط، اقشار میانی جامعه را در موقعیتی بشدت متناقض قرار داد. از یک سو، روی آوری ناگزیرشان را به مبارزه علیه جمهوری اسلامی تشدید میکند، از سوی دیگر، امید خود را به امکان انقلاب از کف می دهند. و آنها را در بیم وامید دائم نسبت به انقلاب قرار میدهد. بیم از انقلابی دیگر که نکند اوضاع را از آنچه که هست، بدتر سازد، و امید به انقلابی دیگر - تحت تاثیر ایده ای که در بین طبقات تحتانی جامعه در حال شکل گیریست - بعنوان تنها راه خلاصی از این وضعیت. این مسئله خود پولاریزاسیونی را از لحاظ ذهنی (یعنی روی آوری به رفرم یا انقلاب) در میان این اقشار دامن میزند.

عدم وجود برآمد آشکار انقلابی، مشاهده "تاخت و تازامپریالیستها و مرتجعین" و مانور هاییشان در سطح جهانی و منطقه ای و ناتوانی در دیدن رشد مداوم عوامل عینی انقلاب و ضعف ذاتی و بیر کاغذی بودن امپریالیستها و ... روحیه رفرمیستی را دامن زده و عده ای را به این نتیجه می رساند که همه چیز را بالائی ها تعیین می نمایند و باید دل به مراسم آنها بست.

دفاع آشکار از رفرم، ریشه در اپورتونیسم غالب بر خط سیاسی - ایدئولوژیک حکا دارد. خطی که در برخورد به شرایط پیچیده مبارزه طبقاتی ناتوان بوده و در مقابل مشکلات سر فرود می آورد. بقول لنین "اپورتونیسم فقط آنچه بفرش خطور میکند که در محیط عامیگري خرده بورژوازی، و رکود "رفرمیستی" در پیرامون خود می بیند و آنها فقط "شوراهای شهرداری". اما درباره انقلاب پرولتاریا، اپورتونیست حتی فکر آنها هم از سر بدر کرده است." (لنین - دولت و انقلاب) این محیط عامیگري خرده بورژوازی به همراه بینش سوسیال دمکراتیک، این حزب را تا بدانجا کشاند که "غیر ممکن بودن انقلاب پرولتاری" را تا سطح تئوری "ارتقا" داده است. آقای مهتدی میگوید: "سوال اساسی این نیست که طبقه کارگر برای انقلاب آینده ایران چه خواهد کرد، بلکه سوال اساسی از نظر ما باید این باشد که انقلاب آینده ایران برای طبقه کارگر چه خواهد کرد. نه فقط اینکه نقش طبقه کارگر از چه قرار خواهد بود، بلکه بیش از آن نقش و فایده انقلاب آتی در تحقق اهداف طبقه کارگر از چه قرار خواهد بود." (نشریه کمونیست - شماره ۵۰ صفحه ۲۲) این منطق منشویک قهار یست که لنین نزدیک به ۸۵ سال پیش در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" آنها افشا نموده بود. و تاکید کرده بود که سوال اساسی در انقلاب دمکراتیک قبل از هر چیز اینست که طبقه کارگر چه نقشی در آن ایفا میکند: نقش رهبر انقلاب یا آنگونه که آقای مهتدی می خواهد نقش دستیار بورژوازی را. با چنین منطقی باید بزودی از آنان این انتظار را داشت که بگویند اصلا مهم نیست که انقلابی صورت گیرد، خدا کند وضع بدتر از این نشود.

حکا محصول اتحاد رفرمیسم خرده بورژوازی با ناسیونالیسم انقلابی ملت تحت ستم کرد است. این امر موقعیت متناقضی را برای حکا بوجود می آورد: یک چشم به انقلاب و چشم دیگر به رفرم. اوضاع جاری بروی این حزب تاثیر گذارده و موجب تعمیق رفرمیسم شان گشته است.

ذهنیت نیرو هائی مانند حکا، میتواند اثرات مخربی را بر توده های ستمدیده بجای گذارد. از اینرو نباید از دید کمونیستهای انقلابی پنهان بماند. همانطور که وقایع چند ساله اخیر نشان میدهد دو عامل بر این نیروها موثر افتاده و آنان را متزلزل میسازد. یکم، تعمیق بحران جهان امپریالیستی و تشدید رقابتهای امپریالیستی در شرایط عدم حضور یک قطب قدرتمند پرولتری در عرصه جهانی، این نیروها را بر سر دو راهی رفرم یا انقلاب و حتی گاهی غرب امپریالیستی یا شرق سوسیال امپریالیستی قرار میدهد. دوم، تشدید تضاد های مشخص درون جامعه و صف بندی های متحول در سطح نیروهای فوقانی است که با توجه به ضعف پیشاهنگ پرولتری، افشار ستمدیده میانی را به عرصه جدالهای درون بورژوازی در سطح ملی یا بین المللی می کشاند. مسئله این نیست که نیروهای مانند حکا استقلال خود را از کف داده و به این یا آن قدرت امپریالیستی وابسته می شوند. سوسیال دمکراسی اروپا به نیابت بورژوازی بین المللی با تبلیغ مداوم بی ثمری انقلاب و لزوم اتخاذ "ایده آلهای واقع بینانه تر" سعی مینماید آنها را به دست شستن از انقلاب و قبول الگوهای مشخص خود برای جنبشهای رهائیبخش، وادار کند. مطرح کردن وعده هائی مانند "دولت کوچک فلسطینی" برای به سازش کشاندن این جنبشها و نهایتاً سرکوبشان می باشد. پذیرش این وعده ها، هم نشانه سرخوردگی از انقلاب است و هم آشتی طلبی در مقابل جهان امپریالیستی.

موخره

با وجودیکه بارها نتایج راه حل های اتویستی افشار میانی آشکار گشته است، اما این راهها مرتباً در جامعه تولید و باز تولید می شود. علت آنست که خرده بورژوازی همواره نیروی خود را متشکل می کند، ولی از آنجا که قادر به اتخاذ راه پرولتاریا نبوده و راه امپریالیستی را هم در آغاز "قبول نمی کند"، عموماً راه حل اتویستی بورژوازی ملی (یعنی راه رشد سرمایه داری مستقل و ملی) را برمی گزیند. بهمین دلیل صفوف تشکلات خرده بورژوازی انقلابی بسرعت از گرایشات بورژوازی ملی انباشته میگردد. برنامه این تشکلات عموماً از چشم انداز بورژوازی ملی فراتر نمیرود. خرده بورژوازی که تا مدتی تحت پرچم خیالی راه رشد سرمایه داری مستقل و ملی مبارزه می کند، خیلی زود در مواجهه با مشکلات راه و رویارویی با نیروهای امپریالیستی و عدم توانایی در دیدن ضعفهای ذاتی امپریالیسم، "عاقبت" و "واقع بین تر" شده، و میرود که در چارچوب همین سیستم جانی برای خویش بیابد. تاریخ معاصر ایران بارها شاهد تولید و باز تولید رادیکالیسم خرده بورژوازی و تبدیل آن به لیبرالیسم بورژوازی و پایان کار این احزاب به انشقاق، اضمحلال و یا حتی در پیش گرفتن تفکر و روش کمپرادوری، بوده است. در دوره های بحرانهای جهانی و ملی دگردیسی این نیروها یاشتاب گرفته و یا با قبول رهبری پرولتاریای انترناسیونالیست، به ذخیره انقلاب بدل میشوند و در چنین دوره هائی است که بقول لنین احزاب اپورتونیست، اپورتونیست تر میگرددند، توده ها رادیکالتر شده، تحولی انقلابی را طلب می نمایند و شرایط برای پایه گیری خط تا به آخر انقلابی وسازش ناپذیر هرچه بیشتر آماده تر میگردد. شرایطی که پرولتاریای انترناسیونالیست قادر خواهد بود نشان دهد که دوره "سون چیانگیسم" به پایان رسیده و مدتهاست که در جهان مصالح عینی برای محو هرگونه ستم و استثمار، و سازمان دادن جامعه نوین بشری بوجود آمده است. این چشم انداز ماست. تبدیل توهمات به رفرمیسم عربان در شرایط کنونی تحولاتی که در اوضاع سیاسی یکساله اخیر صورت گرفته تاثیرات خود را براقشار و طبقات مختلف بجای گذاشت. پیش گذاشتن سیاست "باز سازی" از سوی جمهوری اسلامی و وعده وعید هایش منبئ بر اینکه: "اوضاع خوب میشود"، "از فشارها کاسته خواهد شد"، "به همه در این بازسازی سهمی داده خواهد شد"، "آزادیهای سیاسی برسمیت شناخته خواهد شد" و .

. توانست برای مدتی - هر چند کوتاه - دل بسیاری از اقشار میانی ومرفه جامعه را بریابد. ولی دیری نپائید که بواسطه ضعف امپریالیستها در انجام رفرمهای ناچیز در کشورهای تحت سلطه بطور اعم وبطور خاص در ایران و ناتوانی جمهوری اسلامی تمامی خواب وخیالهای خوشی که این اقشار برای خود دیده بودند را نقش بر آب کرد. خبری از رفرمهای سیاسی، رفاه اقتصادی و...نشد. بجای آن ترور وسرکوب و خفقان تشدید یافت و بر فشارهای اقتصادی افزوده گشت.

این شرایط، افشار میانی جامعه را در موقعیتی بشدت متناقض قرار داد. از یک سو این اوضاع روی آوری ناگزیرشان را به مبارزه علیه جمهوری اسلامی تشدید میکند، از سوی دیگر امید خود را به امکان انقلاب از کف می دهند. این اوضاع آنها را در بیم وامید دائم نسبت به انقلاب قرار میدهد. بیم از انقلابی دیگر که نکند اوضاع را از آنچه که هست، بدتر سازد، و امید به انقلابی دیگر - تحت تاثیر ایده ای که در بین طبقات تحتانی جامعه در حال شکل گیریست - بعنوان تنها راه خلاصی از این وضعیت. این مسئله خود پولاریزاسیونی را از لحاظ ذهنی (یعنی روی آوری به رفرم یا انقلاب) در میان این اقشار دامن میزند. عدم وجود برآمد آشکار انقلابی،مشاهده "تاخت و تازامپریالیستها ومرتجعین" و مانور هایشان در سطح جهانی ومنطقه ای و ناتوانی در دیدن رشد مداوم عوامل عینی انقلاب و ضعف ذاتی و و ببر کاغذی بودن امپریالیستها و .

. روحیه رفرمیستی را دامن زده و عده ای را به این نتیجه می رساند که همه چیز را بالائی ها تعیین می نمایند و باید دل به مراحم آنها بست.

دفاع آشکار از رفرم، ریشه در اپورتونیسیم غالب بر خط سیاسی - ایدئولوژیک حکا دارد. خطی که در برخورد به شرایط پیچیده مبارزه طبقاتی ناتوان بوده و در مقابل مشکلات سر فرود می آورد. بقول لنین "اپورتونیسیم فقط آنچیزی بفرش خطور میکند که در محیط عامیگري خرده بورژوازی، و رکود "رفرمیستی" در پیرامون خود می بیند و آنهم فقط "شوراهای شهرداری". اما درباره انقلاب پرولتاریا، اپورتونیسیت حتی فکر آنرا هم از سر بدر کرده است.

"(لنین - دولت و انقلاب) این محیط عامیگري خرده بورژوازی به همراه بینش سوسیال دمکراتیک، این حزب را تا بدانجا کشید که "غیر ممکن بودن انقلاب پرولتری" را تا سطح تئوری "ارتقا" داده است. آقای مهتدی میگوید: "سئوال اساسی این نیست که طبقه کارگر برای انقلاب آینده ایران چه خواهد کرد، بلکه سئوال اساسی از نظر ما باید این باشد که انقلاب آینده ایران برای طبقه کارگر چه خواهد کرد. نه فقط اینکه نقش طبقه کارگر از چه قرار خواهد بود، بلکه بیش از آن نقش و فایده انقلاب آتی در تحقق اهداف طبقه کارگر از چه قرار خواهد بود. (نشریه کمونیست - شماره ۰۵ - صفحه ۲۳) این منطق منشویک قهار بیست که لنین نزدیک به ۵۸ سال پیش در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک" آنرا افشا نموده بود. و تاکید کرده بود که سئوال اساسی در انقلاب دمکراتیک قبل از هر چیز اینست که طبقه کارگر چه نقشی در آن ایفا میکند: نقش رهبر انقلاب یا آنگونه که آقای مهتدی می خواهد نقش دستیار بورژوازی را. با چنین منطقی باید بزودی از آنان این انتظار را داشت که بگو بند اصلا مهم نیست که انقلابی صورت گیرد، خدا کند وضع بدتر از این نشود. حکا محصول اتحاد رفرمیسم خرده بورژوازی با ناسیونالیسم انقلابی ملت تحت ستم کرد است. این امر موقعیت متناقضی را برای حکا بوجود می آورد: یک چشم به انقلاب و چشم دیگر به رفرم. اوضاع جاری بروی این حزب تاثیر گذارده و موجب تعمیق رفرمیسم شان گشته است.

ذهنیت نیرو هائی مانند حکا، میتواند اثرات مخربی را بر توده های ستمدیده بجای گذارد. از اینرو نباید از دید کمونیستهای انقلابی پنهان بماند. همانطور که وقایع چند ساله اخیر نشان میدهد دو عامل بر این نیروها موثر افتاده و آنان را متزلزل میسازد. یکم، تعمیق بحران جهان امپریالیستی و تشدید رقابتهای امپریالیستی در شرایط عدم حضور یک قطب قدرتمند پرولتری در عرصه جهانی، این نیروها را بر سر دو راهی رفرم یا انقلاب و حتی گاهی غرب امپریالیستی یا شرق سوسیال امپریالیستی قرار میدهد. دوم، تشدید تضاد های مشخص درون جامعه و صف بندی های متحول در سطح نیروهای فوقانی است که با توجه به ضعف پیشاهنگ پرولتری، افشار ستمدیده میانی را به عرصه جدالهای درون بورژوازی در سطح ملی یا بین المللی می کشاند. مسئله این نیست که نیروهای مانند حکا استقلال خود را از کف داده و به این یا آن قدرت امپریالیستی وابسته می شوند. سوسیال دمکراسی اروپا به نیابت بورژوازی بین المللی با تبلیغ مداوم بی ثمری انقلاب و لزوم اتخاذ "ایده آلهای واقع بینانه تر" سعی مینماید آنها را به دست شستن از انقلاب و قبول الگوهای مشخص خود برای جنبشهای رهائیبخش، وادار کند. مطرح کردن وعده هائی مانند "دولت کوچک فلسطینی" برای به سازش کشاندن این جنبشها و نهایتا سرکوبشان می باشد. پذیرش این وعده ها، هم نشانه سرخوردگی از انقلاب است و هم آشتی طلبی در مقابل جهان امپریالیستی. موخره باوجودیکه بارها نتایج راه حل های اتویپیستی افشار میانی آشکار گشته است، اما این راهها مرتباً در جامعه تولید و باز تولید می شود. علت آنست که خرده بورژوازی همواره نیروی خود را متشکل می کند، ولی از آنجا که قادر به اتخاذ راه پرولتاریا نبوده و راه امپریالیستی را هم در آغاز "قبول نمی کند"، عموماً راه حل اتویپیستی بورژوازی ملی (یعنی راه رشد سرمایه داری مستقل و ملی) را برمی گزیند. بهمین دلیل صفوف تشکلات خرده بورژوازی انقلابی بسرعت از عناصر یا جناحهای از بورژوازی ملی انباشته میگردد. برنامه این تشکلات عموماً همان برنامه بورژوازی ملی است، در قالبی رادیکالتر. خرده بورژوازی که تا مدتی تحت پرچم خیالی راه رشد سرمایه داری مستقل و ملی مبارزه می کند، خیلی زود در مواجهه با مشکلات راه و رویارویی با نیروهای امپریالیستی و عدم توانائی در دیدن ضعفهای ذاتی امپریالیسم، "عاقلتر" و "واقع بین تر" شده، و میرود که در چارچوب همین سیستم جانی برای خویش بیابد. تاریخ معاصر ایران بارها شاهد تولید و باز تولید رادیکالیسم خرده بورژوازی و تبدیل آن به لیبرالیسم بورژوازی و پایان کار این احزاب به انشقاق، اضمحلال و یا حتی در پیش گرفتن تفکر و روش کمپرادوری، بوده است. در دوره های بحرانهای جهانی و ملی دگرذیسی این نیروها یاشتاب گرفته و یا با قبول رهبری پرولتاریای انترناسیونالیست، به ذخیره انقلاب بدل میشوند و در چنین دوره هائی است که بقول لنین احزاب اپورتونیسیت، اپورتونیسیت تر میگرددند، توده ها رادیکالتر شده، تحولی انقلابی را طلب می نمایند و شرایط برای پایه گیری خط تا به آخر انقلابی وسازش ناپذیر هرچه آماده تر میگردد. شرایطی که پرولتاریای انترناسیونالیست قادر خواهد بود نشان دهد که دوره "سون چیانگیسم" به پایان رسیده و مدتهاست که در جهان مصالح عینی برای محو هرگونه ستم و استثمار، و سازمان دادن جامعه نوین بشری بوجود آمده است. این چشم انداز ماست.

پرولتاریا، بورژوازی:

مسئله ملي و جبران بي عدالتي تاريخي

از حقيقت دوره دوم، شماره ۱۷، بهمن ۱۳۶۸ - www.sarbedaran.org

خيزشهاي ملي در جمهوري هاي آسياي شوروي، يكي پس از ديگري از راه مي رسند و بر محكوميت مناسبات گنديده سرمايه داري مهر تائيد مي كويند. اين جنبه غالب و نشاط آور اين اوضاع است. جوانب تاسف انگيز فرعي آن (مانند تعرض آذربها عليه ارمني ها) نيز محصول همان مناسبات گنديده محكوم بمرگ است. سرمايه داري امپرياليستي - هم در شكل "دمكراتيك" غربي و هم "ماركسيستي" شرقي - آنچهان جزئي ترين و ابتدائي ترين حقوق اقتصادي، سياسي و فرهنگي اكثريت انسانهاي روي زمين را لگد مال مي كند كه دست يابي به اوليه ترين حقوق به كل آمال توده سر به شورش برداشته، تبديل مي شود. اين شورشها، صرفنظر از سطح درخواستها و ظواهرشان، بدون شك عادلانه اند و شايسته حمايت بيدريغ كمونيستها و انقلابيون مي باشد. اينها گامهاي آغازين بيداري سياسي بسياري از توده هاي محروم است. پس، بايد بدامن كشيدن شعله هاي آن ياري رساند. اما خلاف جريان نيز بايد شنا كرد. توده هاي بپاخاسته و جنبشهاي خود بخودي آنان غالبا به باورهاي غلط آغشته بوده و حتي گاهي داراي گرايشات ارتجاعی نیز می باشد. باید از خواسته های عادلانه این جنبشها دفاع کرد، همچنين باید حصار محدود و جوانب غلط و گرايشات ارتجاعی آنها را بشکند. در غیر اینصورت، بطور يقين طبقات بورژوازي رهبري آنها گرفته، يا دشمن بتدريج انرژي آنها به هز داد و سرکوبش خواهد نمود. حمايت از سطح فعلي اين جنبشها و تلاش در نگهداشتن آن در همين سطح و با همين مضامين، موديانه ترين نوع خيانت به توده ها مي باشد.

براه افتادن جنبشهاي ملي در جمهوري هاي آسيائي شوروي، طلب مي كند نگاهی ديگر به برخورد كمونيستها به مسئله ملي بيافكنيم.

از يكسو، طغيان و مبارزه ملت تحت ستم عليه ملت ستمگر عادلانه است و بايد از آن حمايت كرد. از اين جهت "حق تعيين سرنوشت تا سر حد جدائي" شعار تبليغي و برنامه اي كمونيستها براي ملل تحت ستم در كشورهاي كثير الملله است. ازسوي ديگر، كمونيستها هشدار مي دهند كه مبارزه اي كه هدفش صرفا بكف آوردن اين حق باشد، محدوديت تاريخي دارد و چنين مبارزه اي حتي براي روشن نمودن راه محو نابرابري و ستم ملي نيز كافي نبوده چه برسد به آنكه بتواند جامعه اي عاري از هرگونه تمايزات طبقاتي را بوجود آورد. چرا ناسيوناليسم - هم از نظر ايدئولوژيك و هم بعنوان يك برنامه سياسي - ذاتا دچار محدوديت است؟ به دليل آنكه مسئله ملت در نهايت مسئله طبقه بورژوازي آن ملت است. اين مقوله ايست متعلق به عصر بورژوازي و بهمراه تمام مقوله هاي همسان با ظهور كمونيسم در جهان به موزه تاريخ سپرده خواهد شد.

جنبشهاي ملي ملل تحت ستم در كشور هاي چند مليتي از اهميت بسزائي برخوردارند و به موجوديت دولتهاي ارتجاعی ضربات سختي وارد مي آورند. از اين رو از متحدین نزدیک انقلاب پرولتري محسوب می شوند. انقلاب اكثير نمونه خوبي از اين امر را ارائه داد و ثابت نمود كه رشد آزادانه ملل در كشوري كه طبقه كارگر حاكم است، امكان دارد. تنها مبارزه اي كه هدفش سرنوشت دولت و مناسبات اقتصادي - سياسي ارتجاعی حاكم باشد، مي تواند رهاني ملي را تضمين كرده و حتي فراتر از آن برود و جامعه اي عاري از ستم واستثمار را براي اكثريت توده ها فراهم كند.

مليت گراني (ناسيوناليسم) يك ملت تحت ستم بطور بالقوه ظرفيت آنها دارد كه به منافع ملي يك ملت تحت ستم كوچكتر از خودش، تعرض كند. در جامعه سرمايه داري در نهايت "قانون ارزش" و سود است كه مناسبات دو ملت تحت ستم را تنظيم مي كند؛ يعني مناسبات ميان اين دو ملت تحت ستم (مثلا آذري ها و ارمني ها در شوروي) بر رقابت سياسي و اقتصادي طبقه بورژوازي آنان استوار است. بورژوازي ملت غالب كه بر هر دوي اين ملل كوچك سلطه دارد، با بازي بروي اين تضاد مي تواند تفرقه بيندازد و حكومت كند! اين خود گواه ديگرست بر محدوديت ناسيوناليسم. فقط در يك صورت مي توان اين خطر(رقابت دو ملت تحت ستم) را برطرف ساخت: با گذر كردن از مرزهاي محدود ايدئولوژي و برنامه سياسي ناسيوناليسمي. اين پرولتارياست كه كيفيتا بهتر از هر طبقه اي مي تواند خلقهاي تحت ستم ملل مختلف را براي هدفی مشترک رهبري كند.

در عصر امپرياليسم، سرمايه داري در جستجوي مافوق سود و از طريق جنگهاي ارتجاعی و ستمگري اقتصادي - سياسي، موجب جابجائي هاي بيرحمانه نيروي كار و اهالي ملل مختلف مي شود؛ امروزه در غالب نقاط جهان نيروي كار و اهالي آن تركيبي از مهاجرین نقاط مختلف دنيا و مليتهاي مختلف مي باشد. هيچ پرچمي بجز پرچم انترناسيوناليسم پرولتري - كه حق تعيين سرنوشت ملل تحت ستم تا سرحد جدائي جزئي لاينفك از آنست - نمي تواند همه كارگران و زحمتكشان و ستمديدگان يك منطقه را متحد كند. آن دسته از انقلابيونی كه با تنگ نظري ايدئولوژيك - سياسي و يا با اميد "پايه توده اي گرفتن" پرچم ناسيوناليسم را تكان مي دهند، بايد بدانند كه اين پرچم درعين حال كه مي تواند محرك مبارزه واتحاد يك ملت ستمديده عليه ستمگران باشد، مي تواند درسرمين خود و يا سرمين مجاور به ستمگري كويه المنظر عليه اهالي يك خلق تحت ستم پا دهد. اين در نهايت به پايداري نظم كهن و شوونيسم ملل غالب ياري مي رساند.

يكي از پرچمهايي كه بورژوازي بلند مي كند، پرچم جبران بي عدالتي هاي تاريخي است. جابجائي هاي عظيم جمعيت دليل رشد سرمايه داري و تعيين مرزهايي كه باسركوب و كشتار، تفرقه افكني و خدعه گري توسط

امپریالیسم صورت گرفته و ملل را پارچه پارچه کرده، همواره زمینه مادی برافراشتن پرچم فوق را توسط بورژوازی فراهم می‌سازد.

نمونه ای از این تلاش، سردادن شعار "آذربایجان واحد" از جانب جناح‌هایی از بورژوازی آذری می‌باشد. این یک واقعیت تاریخی است که آذری‌های شوروی و ایران توسط یک بی‌عدالتی تاریخی و در اثر قلدری تزاریسم از یکدیگر جدا گشتند و انقلاب اکتبر نیز عملاً با توجه به تناسب قوای میان پرولتاریای بین‌المللی و بورژوازی بین‌المللی قادر به جبران این بی‌عدالتی تاریخ نشد و رسالت تاریخی انقلاب اکتبر هم بسیار فراتر از این مسئله بود.

وظیفه کمونیست‌ها همواره اعتراض بلاانقطاع علیه هر گونه بی‌عدالتی و محکوم نمودن طبقات ارتجاعی حاکم می‌باشد. بسیاری بی‌عدالتی‌های تاریخی موجودند که خصلت خود را بمثابه یک موضوع معاصر از دست داده‌اند. تا زمانی که اینها بی‌عدالتی‌های تاریخی نیستند که کماکان بطور مستقیم مانعی در مقابل تکامل اجتماعی و مبارزه طبقاتی باشند، کمونیست‌ها نباید موضعی در تصحیح آنها بگیرند چرا که این امر توجه طبقه کارگر را از مسائل اساسی منحرف خواهد کرد. پرولتاریای انترناسیونالیست ضمن دفاع پیگیرانه از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تا سرحد جدائی به خلق‌های تحت ستم می‌گوید که در عصر امپریالیسم حل این مسئله اساساً در گرو پیشرفت مبارزه طبقه انقلابی علیه امپریالیسم و ارتجاع است. قطعاً شکل‌گیری دولتهای ملی و رابطه آنها با یکدیگر (اتحاد داوطلبانه یا جدائی یا هر شکل دیگری) مشخصاً بستگی به این دارد که چه تغییر و تحولاتی و چه تناسب قوایی میان انقلاب و ضد انقلاب در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای و ملی ایجاد شود و این خطه چگونه بطور قهر آمیز از طریق انقلاب پرولتری و یا تقسیم مجدد جهان توسط امپریالیست‌ها از طریق جنگ امپریالیستی از نو قالب ریزی شود.

از همین رو دو راه بیشتر برای وحدت دو آذربایجان و تشکیل یک دولت واحد آذربایجانی متصور نیست. یکم، راه ارتجاعی که از طریق توطئه چینی‌ها و بده و بیستان‌های امپریالیستی میان دول امپریالیستی شرق و غرب و با شرکت و رضایت یا عدم شرکت و رضایت دول ارتجاعی ایران و ترکیه و ارتجاعی‌ترین طبقات و نیروهای سیاسی و شخصیت‌های آذربایجان شوروی و ایران، امکان پذیر است. دوم، راه انقلابی، که آنهم فقط با تبدیل هر دو آذربایجان به منطقه سرخ انقلابی، پیشبرد تحولات سوسیالیستی در آذربایجان شوروی و دمکراتیک نوین در آذربایجان ایران، امکان پذیر است. اگر چنین تحولی که از نظر عینی امکان آن موجود است زودتر از نقاط دیگر در ایندو نقطه صورت بگیرد و دولت سرخ پرولتری در آذربایجان بوجود آید، مسلماً مانند حریق گسترش یافته و دگرگونی عظیمی را به همراه آورده و موجب ترک برداشتن بافت سیاسی منطقه و جهان خواهد گشت. در چنین حالتی، علیرغم تلاش‌های امپریالیست‌های روسی و عظمت طلبان فارس، پرولتاریای و خلق‌های تحت ستم شوروی و ایران بگرد آن حلقه خواهند زد.

امپراطوری تزارهای نوین: زندان ملل

از حقیقت دوره دوم، شماره ۱۷، بهمن ۱۳۶۸ - www.sarbedaran.org

منطقه آذربایجان با جمعیتی حدود ۷ میلیون (۷۵ درصد آذری، ۸ درصد ارمنی، ۸ درصد روس و ۹ درصد ملل دیگر) در جنوب غربی شوروی قرار دارد. وضعیت خلق آذری و کارگران این ناحیه یک نمونه از عملکرد ستمگرانه شوونیسم روس و مناسبات امپریالیستی حاکم بر جامعه شوروی می‌باشد. تحولات سیاسی خونین در این منطقه صرفاً محصول اقدامات پروستریکا و گلاسنوست گورباچف نمی‌باشد. این تحولات ریشه در مناسبات ناعادلانه و ارتجاعی دارد که نزدیک به ۴۰ سال حاکمیت رویزیونیست‌ها بر آن استوار بوده است. بقدرت رسیدن رویزیونیسم و احیاء سرمایه داری در شوروی ستمگری ملی بر ملیتها و اقلیتهای ملی گوناگون را احیاء کرد و روسیه را بار دیگر به زندان ملل تبدیل نمود.

برخلاف دروغ‌های وقیحانه و آشکار بورژوازی غرب و حتی رویزیونیست‌ها، در دوران لنین و استالین یعنی دوران ساختمان سوسیالیسم در شوروی، گام‌های تعیین کننده در رفع ستمگری ملی و برابری ملی صورت گرفت. این واقعیتی انکارناپذیر است. لنین و استالین از سالها قبل از انقلاب، به مسئله ستم ملی، بعنوان یکی از حلقه‌های مهم پایداری نظم کهن پرداختند و اهمیت حل آن در پروسه انقلاب را روشن کرده و باگرایش‌های مختلف شوونیستی در این زمینه مبارزه نمودند. بعد از انقلاب، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برپایه اتحاد داوطلبانه و آگاهانه ملل مختلف، ایجاد گشت. ملل ستم‌دیده شرق روسیه که سالها در شرایط فلاکت باری تحت حاکمیت روسیه تزاری بسربرده بودند، و مشخصاً آذری‌ها و ارمنه، از بند اسارت ملی رهاگشتند. این مسئله در پیشرفته‌ترین شکل حکومتی تا به کنون موجود در کشوری کثیرالمله، یعنی اتحاد جماهیر شوروی (که با برسمیت شناختن حق تمامی ملل در تعیین سرنوشت خویش تا سرحد جدائی و ایجاد ۱۵ جمهوری ملی و ۲۰ جمهوری خود مختار و ۱۰ ناحیه خودمختار در آنزمان بوجود آمد) منعکس شد.

همبستگی ملل مختلف در چارچوب شوروی سوسیالیستی، با پیشرفت مناسبات نوین در زیربنای اقتصادی و تحولات ضروری در روبنای سیاسی - اجتماعی - فرهنگی مستحکم شد. مسلماً وقوع عقب‌گردها در این مسیر، یا رشد گرایش‌های ناسیونالیستی - خصوصاً ناسیونالیسم روس در مقاطعی از تاریخ اتحاد شوروی - روند همبستگی و

نزدیکی ملل را دچار اختلال می ساخت. اما با روی کار آمدن خروشچف و شرکاء بعنوان نمایندگان بورژوازی نواخته در دولت و حزب، اتحاد آزادانه ملل از هم گسست و بار دیگر سلطه یک ملت بر سایر ملل جای آنرا گرفت. البته این اوضاع، عیناً تکرار ستم ملی دوران تزاری نبود و نمی توانست باشد. طی دوران سوسیالیسم تحت رهبری استالین، بسیاری از ملل ستمدیده سابق در زمینه های مختلف رشد کرده و بر عقب ماندگیهای اقتصادی فائق آمده بودند. این رشد تا آن حد بود که هیئت حاکمه بورژوازی که با کودتای خروشچف و سرنگون شدن دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی بروی کار آمد، فقط نماینده بورژوازی روس نبود؛ بلکه بورژوازی رشد کرده از دل ملل مختلف اتحاد شوروی بدرجات گوناگون در آن نقش داشت. این ائتلاف حکومتی میان بورژوا امپریالیستهای شوروی هنوز پابرجاست و مانند هر ائتلاف حکومتی دیگر، در آن نیز یکی از ملل غالب است: یعنی بورژوازی امپریالیستی روس.

اگرچه ملل تحت ستم در شوروی به اندازه دوران تزاری و یا همانند ملل تحت ستم در ایران بی حقوق نیستند، اما نیازهای روسیه سوسیال امپریالیستی نابرابری ملی را تشدید بخشید. توسعه امپریالیستی شوروی و عملکرد قانون آنارشوی سرمایه داری و رشد ناموزون موجب شد که بسیاری از مناطق - بویژه مناطق آسیایی - از سایر مناطق از نظر رشد اقتصادی عقب تر بمانند. این امر مستقیماً به موقعیت ویژه شوروی در عرصه جهانی بستگی داشت. شوروی زمانی بعنوان یک قدرت امپریالیستی ظهور یافت و وارد میدان رقابتها شد که جهان میان امپریالیستها تقسیم گشته بود و در نتیجه از داشتن مستعمرات و نیمه مستعمرات محروم بود؛ از اینرو به بسیاری از جمهوری های شوروی بویژه جمهوری های آسیایی بمثابه "نیمه مستعمرات" برخورد می شد. از سوی دیگر، شوروی سوسیال امپریالیستی چندان قادر نگشت که مانند بسیاری از کشورهای امپریالیستی دیگر تحولات مهمی در نیروهای مولده بخشهای عقب مانده کشور بوجود آورد. فی المثل آمریکا، با موقعیتی که بدلیل پیروز شدن در جنگ جهانی دوم بدست آورده بود توانست بخشهای عقب مانده اقتصاد کشور بویژه بخش کشاورزی جنوب را که مناسبات نیمه فئودالی هنوز در آن باقی بود، زیرورو نماید و با توسعه کشاورزی و مکانیزاسیون آن در جنوب، این شکاف را در ساختار اقتصادی آمریکا حل کند. فقط در فاصله سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۵ محصولات کشاورزی آمریکا ۵۴ درصد افزایش یافت و مشاغل کشاورزی بدلیل توسعه سرمایه داری و مکانیزاسیون ۴۵ درصد کاهش یافت که سبب مهاجرت میلیونها سیاهپوست از جنوب به نقاط دیگر آمریکا شد. سرعت رشد نیروهای مولده شوروی در مناطق مرکزی با جمهوری های آسیایی و همچنین در صنایع با بخش کشاورزی قابل مقایسه نیست. این خود پایه ای مادی برای تشدید نابرابری و ستم ملی گشت. سوسیال امپریالیسم شوروی برای بهم نگاهداشتن امپراطوریش (چه در بلوک شرق و چه در داخل کشور) عمدتاً به نیروی نظامی تکیه نمود. حتی در مناطقی که بخشی از ارتش شوروی مستقر نبود، "هیئت" ارتش و تهدیدات نظامی، "نیروهای گریز از مرکز" را خنثی می کرد. لنین در تحلیل از ویژگی های امپریالیستهای مختلف در آغاز قرن بیستم گفت: "روسیه و ژاپن امپریالیستهای میلیتاریست هستند که بزور نظامیگری و مزایای اقلیمی و غیره امپراطوری خود را حفظ می کنند، در حالیکه انگلستان و فرانسه دارای سرمایه مالی قدرتمند با شبکه ای گسترده هستند که زیر بنای انسجام امپراطوریشان را تشکیل می دهد." شوروی وقتی امپریالیست شد، بنا به شرایط تاریخی پس از جنگ دوم، دارای مناطق نفوذ زیاد و منابع مافوق سودی نبود که بتواند بلوک خود را با چنان شبکه مالی قدرتمندی بهم بیاورد. علیرغم آنکه بورژوازی ملل درون شوروی از رشد زیادی برخوردار شد و توانست در جمهوری های خود مختار خود را متشکل سازد، اما امپریالیسم شوروی از مافوق سود عظیمی در فراسوی مرز های خود برخوردار نبود که بورژوازی این ملل را نیز در آن شریک کند و نیروی "گریز از مرکز" آنان را بطور "دمکراتیک" خنثی نماید. این مسئله عمدتاً با سرکوب حل شده است.

یکی از اهداف فرمهای گورباچف - البته اگر اوضاع به او اجازه دهد - اینست که با دادن امتیازاتی سیاسی به بورژوازی این ملل (همانند ایجاد احزابی غیر از حزب "کمونیست") مناسبات محکمتری میان حکومت مرکزی و این جمهوریها برقرار سازد. برنامه های اقتصادی گورباچف بر آنست که "عدم تمرکز اقتصادی" ایجاد کند و امیدوار است که بدین وسیله به اقتصاد سرمایه داری شوروی تحریک بخشد. بخشی از بورژوازی این ملل نیز آرزوی ایجاد مناسبات اقتصادی مستقیم (بدون دخالت دولت مرکزی) با سرمایه داران غربی را در سر دارند و برای خود کیسه دوخته اند. بنابراین می خواهند به "نیابت" از سوی ملت خود به معامله با گورباچف نشستند و این "استقلال ملی" را بکف آورند! امپریالیسم از یکسو موجب رشد و انسجام ملل مختلف - یعنی رشد بورژوازی آنها - می گردد و از سوی دیگر بدون ستمگری ملی نمی تواند پا برجا بماند؛ شوروی در ارتباط با ملل مختلف درون امپراطوریش با این تناقض ذاتی روبروست.

اثرات کارکرد مناسبات ستمگرانه ملی در رابطه با خلقها چنین است:

سطح زندگی در آذربایجان ۲۰ درصد از متوسط جمهوری های روسیه پائین تر است. یک سوم جمعیت آذربایجان (حدود ۲۲ درصد) زیر خط فقر شوروی زندگی می کنند، در حالیکه همین رقم برای تمام شوروی ۱۲/۶ درصد می باشد. از هر سه کودکی که در آذربایجان به دنیا می آید یکی می میرد و یکی بدلیل آلودگی های صنعتی و شیمیایی منطقه (آذربایجان محل زباله دانی شیمیایی صنایع شوروی می باشد) ناقص دنیا می آید. بخش بزرگی از مواد غذایی تولید شده در آذربایجان به مرکز فرستاده می شود و این در حالی است که فقر و گرسنگی بسیاری از اهالی را در بر گرفته است.

مناسبات موجود درون ارتش شوروی خود نمایانگر وحشیگری و سببیت علیه اقلیتهای ملی است. اعمالی از قبیل کتک زدن، سوزاندن و اخته کردن ضد سربازان ملیتهای دیگر صورت می گیرد. این اعمال چنان شدت یافته که موجب فرارهای دستجمعی بسیاری از سربازان ملیتهای مختلف گشته است. مقامات دولتی ارمنستان

شوروي مرتبا از موارد اذيت و آزار و حتي قتل سربازان ارمني در ارتش شوروي شكايست مي كنند. يك سرباز ليتواني كه از ارتش فرار کرده بود، علت فرار خود را اينطور ذكر کرده كه هر شب در سرباز خانه توسط سربازان روس كتك مي خورد. ۰۰۵۱ سرباز گرجي در سال گذشته حاضر به خدمت سربازي نشدند. بسياري از سربازان ارمني و آذري در چند ماه گذشته از ارتش فرار کردند. زماني استالين در اعلاميه قانون اساسي اتحاد جماهير سوسياليستي شوروي نوشت: "جهان سرمايه داري طي دهها سال تلاش کرده است كه مسئله ملي را از طريق تامين رشد آزادانه ملل در چارچوب استثمار انسان توسط انسان حل كند؛ اما همه اين تلاشها شكست خورده است و بي ثمري خود را ثابت کرده است، و كلاف تضادهاي ملي بيشتر و بيشتر گره خورده و موجوديت سرمايه داري را تهديد مي كند. بورژوازي ثابت کرده است كه ناتوان از ايجاد همكاري ميان خلقهاست." اكنون در اتحاد شوروي قريب به صد ملت و اقليت ملي و فرهنگي وجود دارد. در بسياري از آنها، مسئله ملي موضوعي مربوط به زمان حال - يعني مترقي - مي باشد و در تعدادي ديگر مقوله ايست مربوط به گذشته. مسلمانان در مناطق آسيائي از قبيل آذربايجان، ارمنستان، تاجيكستان، ازبکستان و ... مسئله ملي به زمان حال تعلق دارد.

در هر حالت، راه حل واقعي مسئله ملي كماكان همان راهي است كه انقلاب اکتبر ارائه داد. انقلاب اکتبر امكان و ضرورت روش انترناسيوناليستي پرولتري را براي رهائي ملل تحت ستم در عمل نشان داد. طبقه كارگر و خلقهاي تحت ستم شوروي به انقلاب اکتبر ديگري نيازدارند.